

فردوسی

دوشنبه ۱۵ آبان ماه ۱۳۵۷

تک شماره ۵۰ ریال

شماره ۵
دوره جدید



آیا شما هم
تلویزیون رنگی

پارسی دارید؟



ساخت کارخانجات پارس الكتريك با كمك فني گروندريك GRUNDIG آلمان

کدام «سیاست مستقل ملی»؟

بایستی روابطی شرافتمندانه که بر ازنده حیثیت و شرف ملت شجاع و مبارز ایران است بر سیاست دیپلماسی ایران و بالطبع مرادوات تجاری و اقتصادی ما با سایر ملل، حاکم باشد

جهانی مطامع و خواستههای فزون از حد آنان حاکم بوده است و با بهره گیری آسان و غارت از منابع ملی ما، دست عمال کثیف و نوکران سرسپرده خود را در حراج باقی هستی ملت ایران گشاده می گذاشتند تا آنان هم چپاول مهیب خود را در حد قسوت و شقاوت - باند کشیدن فرزندان مبارز ایران و ایجاد خفتان، شکنجه و ظلم و ستم قرون وسطائی و کشتار - ادامه دهند.

چنین است که همگام با مبارزه و مجازات شدید عاملان و مباحران شر و شرارت و فساد لزوما می بایستی در سیاست خارجی و دیپلماسی - خود بر اصل حاکمیت و استقلال ملی و خواسته های مردم - تغییر آهنگ چشم گیری نیز بدهیم که شایسته مبارزات ملت سرفراز ایران باشد.

ع - پهلوان

را بگیرد، در اینجور مواقع که به او مراجعه میشد تا کارشان را راه بیندازد فقط «قالیچه» آنها از نوع عتیقه و ابریشمی آن قبول میکرد و بدین ترتیب صاحب يك كلكسیون بی نظیر و گرانبها از قالیچه های اهدائی شد

یکی از کسبه میگفت سال گذشته با چنین موردی روبرو شدم و بالاخره بهرجان کندی بود يسك قالیچه گرانبهائی در خردنامه هدیه دادم تا بالاخره در ۲۵ اسفند همانسال اجازه دادند فروشگاهم را دوباره باز کنم.

در خبر است که بازندانی شدن طرف فی الفور این کلسیون گرانبهائی را بجای امنی انتقال داده اند.

مطالب آموزنده، نه صندوق شکایات!

چند تن از خوانندگان عزیز با وجود توضیح مکرر ما در مورد روال مجله باز پیشنهاد حذف صفحات ادبی، هنری، داستان و مطالب دیگر را دارند و اینکه جای مطالب مذکور را به «درد دل مردم و شکایات» آنها بدهیم بقیه تر صفحه ۴۱

دنیا بر اصل مرادوات بازرگانی و تجاری و اقتصادی، حرکت های خود را تنظیم می کنند، ما خواستار آن نمی توانیم باشیم که خود را از این اصل کنار بکشیم ولی بایستی روح يك «روابط شرافتمندانه» که بر ازنده حیثیت و شرف ملت شجاع و مبارز ایران است بر سیاست دیپلماسی ایران و بالطبع مرادوات تجاری و اقتصادی ما حاکم باشد و دیگر مجبور نباشیم تا در شرایط اسارت «ثروت ملی» خود را با قیمت ناچیزی که آنها تعیین می کنند، بفروشیم و مجبورتر اینکه، آنگونه واردات زائد و وسایل بیهوده را - آنها باقیمت سرسام آور - خریداری کنیم و با اینگونه «وابستگی ها» اسیر قدرتهای جهان باقی بمانیم.

اگر اکنون وضع انفجار آمیز ایران بعنوان يك «بحران سیاسی حاد» حتی جدول بندی قدرتهای جهان را در مخاطره انداخته است و بسبب موقعیت جغرافیائی ما برای آنها ایجاد نگرانی کرده است، این چیزی نیست جز آنکه در روابط ما با بر قدرتهای



شکر گزاری مردم!

خشم و غضب مردم از «هویدا» و دارودسته او بقدری است که بنظر میرسد با مجازات آنها هم جماعت ایرانی تسکین پیدا نخواهد کرد نکته ای در این مقوله را میتوان در این جمله بخوانید که دوستی داشت «شکر خدا» را می کرد پرسیدیم برای چه؟ جواب داد خدا را شکر میکنم که از امیر عباس هویدا نسلی باقی نماند!

کلسیون با قالیچه های اهدائی!

اجامه و اوباش باصطلاح بلند پایه در چپاول خود سلیقه های بخصوصی هم داشتند. یکی فقط «دلار» قبول میکرد و دیگری بیشتر «پوند» می پسندید و صد البته همه در «تومان» متفق القول بودند و خوشاشتها و فقط در گرفتن «هدایا» و انواع گرانبهائی آن، خوش ذوقی نشان میدادند.

یکی از این روسا که درست اصناف زحمتکش تهران را به او سپرده بودند تا هرچه زورش میرسد آنها را «دادگاهی» کند و جلوی کسب و کارشان

افسوس که روز بروز ضرورت مبارزه بی امان با فساد، مجازات متجاوزان بحقوق ملت و چپاولگران با نام و نشان و مدالبندهای ریز و درشت - که در این غارت، بیعاطفگی و وقاحت رابه اوج خود رسانند و در هر زمینه از هر کار و معامله ای و ایجاد موسسه ای و واحدی «سهم» خود را علنی خواستار میشدند - از طرف دولت به تمعل بیشتری واگذار میشود و حتی آن جرات را هم در خود نمی بیند تا نام های رسوای آنان را بزبان آورد. سوای این ضرورت - که خواسته ملی مردم آزاده و آگاه ایران است - لازم بتوضیح نیست که تصحیح و تغییر پاره ای از «اصول دیپلماسی» ایران در مرادوات خارجی نیز باید مورد تجدید نظر کلی قرار بگیرد و بهمراه آن، لغو بسیاری از قراردادهائی که مولود همان سیاست خارجی است و آن نوع «وابستگی» هائیکه لزوما چنان سیاستی بر ما تحمیل کرده بود: از یکسو روان شدن ثروت ملی بصورت نفت خام و گاز بکشورهای امپریالیستی است و از سوئی دیگر برباد رفتن مبالغ ناچیز بهای آن از طریق خرید اسلحه، صدور تکنولوژی جنگی، وسایل بيمورد مدرن و لوازم تشریفاتی و گاه بصورت اعزام رقاصه و ویلن زن، کارشناس هنری، ایرانشناس، برای مراسم فضاحت باری مانند «جشن هنر شیراز» و سمپوزیوم های بيمورد و جشن های خررنگ کن دیگر بوده است و تازه آنچه باقی میماند نیز از طریق دفاتر فنی خارجی و حق مشاوره به حلقوم جهانخواران بین المللی فرو میرفت. ناگفته پیداست چنین تظاول و تجاوز و غارتی نتیجه مستقیم آنگونه سیاست خارجی بوده است که نه «مستقل» بود و نه «ملی» و بر اصل «موازنه مثبت» از منابع ملی ما هدایائی بدولتهای مختلف جهان میرسید که در این گردونه تبااهی حتی دولتهای «وابسته» به قطب های امپریالیستی جهان هم «سهمی» می گرفتند نظیر «کره جنوبی» و رژیم فاسد و نژادپرست افریقای جنوبی و رژیم عطر و ادوکلن زده و روماتیکی نظیر «سنگال».

روابط خارجی ایران در این روال بجای اینکه بعنوان يك حکومت ملی و باسیاستی واقعا «مستقل ملی» کوششی برای «موازنه منفی» در مرادوات خود با حکومت های مختلف جهان داشته باشد، سعی میکرد تا با «حراج درآمد نفت» برای خود نوعی «مقبولیت کاذب جهانی» فراهم آورد و به بهانه و چهره دروغین آنان راهمراه با تملق های شیخ غلامان داخلی در بلندگوهای خود بدمد.

طبیعی است که در این رهگذر و با آن نوع اصول دیپلماسی حاکم، تمام نهضتهای آزادی بخش جهان و دولتهای ضد استعماری بوسیله حکومت ایران در تنگنا و تحریک قرار می گرفتند و یا اینکه تنها بطور کلامی و در حد يك «تعارف» تأیید میشدند و دیده نشد که حتی در يك مورد این «سیاست ملی مستقل» ادعائی بطور جاثانه و همگام با ملت های اسیر در راه احقاق حقیقتان از دولتهای استعماری جهان باشد.

طبیعی است در جهان امروز که سیاست های

مجله فردوسی

روز انتشار، دوشنبه هر هفته

صاحب امتیاز و مدیر مسوول

نعمت الله جهان بانوئی

محل اداره موقت: سازمان چاپ ماز گرافیک

دروازه دولت: خیابان قاقانی

تلفن های چاپخانه ۸۲۶۶۶۰-۸۲۶۶۵۰-۸۳۱۹۱۹

صندوق پستی اختصاصی مجله فردوسی

۱۱۱۰۰۰۲

ابعاد جهانی بحران سیاسی ایران

نتیجه مذاکرات پاریس و تهدید به خشونت بیشتر و «جنگ داخلی» - حمایت سه قدرت بزرگ جهانی از رژیم ایران - موضع گیری تازه مخالفان - کوشش برای حل مشکلات با ادامه گفتگوها و دوران «تفکر و مشورت»

تهدید و هشدار

سرانجام مذاکرات پاریس - گفتگوی حضرت آیت الله العظمی خمینی رهبر شیعیان جهان با جمعی از رهبران مخالف و نمایندگان بازرگانان بازار تهران صورت مسئله بحران سیاسی ایران را مشکل تر و مبهم تر کرد و این بار با تاکید حضرت آیت الله العظمی مبنی بر این که «حتی یک قدم هم از خواسته های خود عقب نخواهند نشست» هرگونه آشتی با رژیم ایران را رد کرده و ضمن تهدید به «برانگیختن جنگ داخلی در ایران» خواستار سرنگونی رژیم شدند و بهمین علت هر گونه مذاکره مخالفان با رژیم را محکوم و اخطار کردند که اینگونه مخالفان را از نهضت خود طرد خواهند نمود.

نظریات صریح تر

از مذاکرات پاریس چنین مستفاد میشود که جنبه ملی نظریات حضرت آیت الله العظمی خمینی را «فرانگوملی» برای همه پرسی از مردم برای نوع رژیم ایران توضیح و تفسیر میکند. یا این حال خبرگزاری ها از قبول دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی سخنان مختلفی مخابره می کنند که از نقطه نظری هدف های این جبهه هنوز ماهیت روشن و رسائی ندارد و باید در انتظار بازگشت این گروه از رهبران مخالف بود تا از استراتژی مبارزات آینده آنان آگاهی بیشتری یافت.

موقعیت دشوار مملکت

بدنبال شرفیابی دکتر علی امینی پار

دیگر او بعنوان یک مهره روز مورد توجه قرار گرفته است و این بار با صراحت بیشتری نظریات خود را بازگو می کند که اهم آن بر اجرای صحیح قانون اساسی است و اینکه افراد خاصی و کسانی که به حقوق مردم تجاوز کرده اند جدا مجازات بشوند که مردم این عدالت را ببینند ، احساس و لمس کنند تا آرامش بوجود بیاید. دکتر امینی در مصاحبه هایش «لغو بعضی قوانین» و «فدا کردن عده ای برای مصالح مملکت» را هم پیش کشیده و همچنان اشاراتی داشت به «موقعیت مملکت» و وضع جغرافیائی آن که «هرگونه پافشاری روحانیون شدیداً موجودیت ایران را بخاطر انداخته و به فتنای مملکت می انجامد».

حمایت از رژیم ایران

در حالیکه «تنک شیائوینک» نایب اول نخست وزیر چین طی سخنانی شوروی را متهم می کند که شورش های جاری ایران را دامن میزند، روزنامه «پراودا» ارگان حزب کمونیست شوروی برای اولین بار با «لحن قاطعی» از حوادث اخیر ایران سخن گفت و روحانیون ایران را متهم کرد که توده های مردم را در جهت هدفهای خصوصی خود به قیام واداشته است که هر دو اظهار نظر این دو ابر قدرت آسیای کمونیسم ، بنوعی حمایت از رژیم ایران است.

همزمان با این اظهار نظر ارگان حزب کمونیست شوروی ، دولت امریکا نیز بار دیگر بر حمایت از رژیم ایران تاکید کرد و این بار «سایروس ولس» وزیر خارجه امریکا با صراحت بیشتری از

رژیم ایران بعنوان یک «متحد نزدیک و با ارزش امریکا» یاد کرد و اینکه «بقای ایران مورد توجه اساسی دولت امریکا می باشد».

تهدید بخشونت بیشتر

در هفته ای که گذشت در آخرین روز های آن «همبستگی ملی» با آزادی دوتن از روحانیون مورد احترام مردم شکل دیگری بخود گرفت که شعار «سکوت» و حفظ آن از طرف شرکت کنندگان در این تظاهرات آرام گواهی بر آگاهی آنان از موقعیت دشواری است که جامعه ایران در پیش روی دارد.

البته در کنار این «آرامش صوری» این قسمت از مصاحبه حضرت آیت الله العظمی شریعتمداری هم هست که گفته بودند «اگر مردم نتوانند آنچه را که میخواهند بصورت صلح آمیز بدست آورند، ممکن است برای بدست آوردن آن اسلحه بدست گیرند» که این خود بگونه ای دیگر تاکید بر گفته حضرت آیت الله العظمی خمینی بر امکان «جنگ داخلی» در ایران است هر چند اعلام «همه پرسی» برای شکل رژیم از طرف جبهه ملی و انتخابات آزاد احتمالاً می تواند متضمن بعضی از تحولات امیدوار کننده برای پرهیز از هرگونه خشونت باشد و لاقول فرصتی از سوی رهبران مذهبی برای چنان دولتی که بتواند خواسته های آنان را در چارچوب «انتخاب مردم» شکل اساسی تری بدهد.

تفکر و مشورت

در کنار این جریانها و زیر بحران

سیاسی ایران یک سلسله گفتگوها هم ادامه دارد که نشان دهنده یک دوران «تفکر و مشورت» برای مسائل لاینحل ایران است، مسائلی که اگر دچار عدم توازن گردد با مشکلات دست و پاگیرتر و احياناً خشونت های سهمگین تری روبرو خواهد شد.

پاینگه دولت شریف امامی بدنبال یک ترمیم و یک استیضاح - که از سوی مردم و گروهی از نمایندگان مجلس چندان «جدی» تلقی نشد - توانست رای اعتماد بگیرد ولی همچنان رویداد های مملکتی متورم از یک «دگرگونی» است و ناظران سیاسی پوشیده نمیدارند که این رای اعتماد نمی تواند ثبات بیشتری - از آنچه پیش از این استیضاح برای دولت وجود داشت - تضمین کند بلکه تداوم مشکلات بصورت حادثاتی بچشم میخورد که میتواند منجر به یک «ضربه آخر» برای دولت باشد. خاصه آنکه در کنار «تفکر و مشورتی» که بدان اشاره شد ظاهراً عامل دولت کاملاً نادیده گرفته شده است و این در حالی است که «دولت آشتی ملی» برانر اعتصابهای گوناگون و بخصوص اعتصاب کارکنان و کارگران صنعت نفت ، هوایمائی ملی ، - تعهدات وعده داده شده بکارمندان - اعتصاب حساس کارمندان وزارت دارائی و امور اقتصادی - بیش از پیش در ، بند هائی از مشکلات و مضایق اقتصادی دچار میشود که وزش این بحران «ریال» را در وضع ناگواری در مقابل ارز های خارجی قرار داده و «تورمی» که مدتهاست وجود دارد ، حادثر میسازد. از سونی قطع گاز و نفت صادراتی به این بحران ابعاد جهانی میدهد که لزوماً نگرانی های فزاینده ای را - حداقل در محاسبات بین المللی - پیش می آورد.

با همه اینها اوضاع روز بقدری متحول و لحظه به لحظه است که نمی توان استنباط دقیقی داشت و هر ساعت ممکن است آپستن واقعه و حرکت تازه ای باشد.

از: محمدعاصمی

نسل امروز بر سر دوراهی تاریخ:

یک زندگی آزاد و خوشبخت یا در راه بر باددان همه امیدها و آرزوها

آیا یک تقدیر شوم و کور در کارنامه ی زندگی انسان نوشته است که تا دنیا دنیا است ستم کند و ستم ببیند... رنج دهد و رنج بکشد...؟ بکشد و گشته شود...؟ آیا نمیتوان این طلسم اهریمنی را شکست...؟ این قلمه ی توحش را ویران کرد و از این دخمه ی تنگ و تاریک بیرون شد...؟

آیا این مقدر انسان است که عالی ترین استعداد های خود را در راه ایداه و آزار هموعان خویش و تر راه نابود کردن همه ی آن چیزهائی که مایه ی رفاه و سعادت اوست بکار اندازد...؟

توالی و تداوم این ماجرا های دهشتناک و این عاشورا های چانگداز و جانسکار ، طی هزاران سال آیا باید انسان را به این نتیجه برساند که این قانون است...؟ قانون زندگی است...؟ ناشی از سرنوشت انسان است...؟

پایه هر صفحه ۴۱

خشک و جامد و بی رحم، بر زندگی انسان حکومت کرده است: «منطق قدرت و زور»... نیرومندان همیشه بر ناتوانان ظلم کرده اند و عجبا که ناتوانان نیز وقتی در بر تو مبارزه، برجای نیرومندان نشسته اند، بنوبه ی خود شیوه ی آنان را در پیش گرفته اند و ناتوانان تازه ای را هدف ستم خویش قرار داده اند و عاشورا های تازه ای برانگیخته اند...

اشکال ستم ، همراه تکامل تاریخ دگرگون شده است ولی ستمگران و ستمدیدگان ، پیوسته برجای بوده اند. «برهان عالی» زورمندان ، لبه ی تیز شمشیر است که عرصه ی تاریخ را به قتلگاہی بدل کرده است... قتلگاہی که در آن همیشه بر سر بر درجه ترین شقاوتها آب تبرک ریخته اند و در برابر چهارمین چهاران ، زانوی اطاعت بر زمین زده اند... آیا این قانون تغییر ناپذیر زندگی انسان است...؟

عاشورا میتواند هر روز باشد و گلہای نازنین زهراها میتوانند هر روز بربر شوند.

مرفان حق به یک آئین و یک تنگ و نژاد بسته نیستند و در شش گوشه ی جهان بزیر لوای هر پرچمی چه سبز و چه سرخ و چه سیاه ، فریاد های حق ، حق میتواند برخیزد و پرمیخیزد و میتواند دگر گلو خفه شود و خفه می شود...

جهان بشری همواره عاشوراها داشته است و تاریخ دراز زندگی انسان بسیار دردناک ورنجبار است...

انسان، در تالانهای دخمه ی تنگ تاریخ، روزی زیر تازیانه های خونین برده داران روزی دیگر زیر فشار مرگبار اربابان و زماتی دیگر زیر «پاشنه ی آهنین» صابحان زور... رنج دیده ، شکنجه کشیده و عاشوراها از سر گذرانیده... ولی همواره به پیش شافته است. در همه قرون و اعصار گذشته یک منطق، یک منطق

ملت و قدرت (۲)

از پایان کار ناپلئون تاکنون هشت رژیم مختلف حکومت را در فرانسه در دست گرفته‌اند. نگاه کوتاهی به این هشت رژیم نشان می‌دهد که دموکراسی و «قدرت» در دموکراسی، چه شکلهای گوناگونی می‌تواند بخود بگیرد، چگونه دموکراسی گاهی جلو می‌رود و گاهی عقب نشینی میکند، چه نیروهای مختلفی در آن دخالت دارند، و چگونه، با گذشت زمان و تحولات اجتماعی، نیروهای نوینی ظهور می‌کنند. این هشت رژیم از این قرارند:

۱ - دوره «اعاده» (از ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰) - کنتراسمی اینقدر با مسمی بوده است. با اینکه در یک دوره دو مجلس، یک مجلس اعیان که اعضاء آن را پادشاه منصوب میکرد و یک مجلس نمایندگان، وجود داشت، هدف هر دو پادشاهی که در این دوره سلطنت کردند، لوی هجدهم و شارل دهم، و اشراف، «اعاده» وضع قبل از انقلاب بود. ولی چنین عقب‌گردی محال بود، زیرا اولاً آثار چنان انقلاب بزرگ و وسیع و عمیقی را که تشعشع دامنه‌دار جهانی نیز داشت نمیشد ریشه کن کرد، و ثانیاً طبقه «بورژوا» - ثروتمندان شهرها، که طسی یک قرن اخیر نفوذ و قدرت زیاد اجتماعی پیدا کرده - از عوامل اساسی انقلاب بودند دیگر به هیچوجه حاضر نبودند تسلط اجتماعیشان را که به وسیله انقلاب به کرسی نشاندند بودند از دست بدهند. تلاش مذبحخانه طبقه اشراف بیش از پانزده سال طول نکشید و با انقلاب ۱۸۳۰، حکومت «اعاده» سرنگون شد.

۲ - دوره لوی فیلیپ (از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸) - طبقه «بورژوا» پس از سرنگون کردن حکومت اشراف دو هدف اساسی داشت، یکی اینکه با استحکام اصول انقلاب، دست اشراف را برای همیشه از «قدرت» دور کند و خود زمام امور را در دست بگیرد، و دیگر اینکه تسلطش بر جامعه کامل باشد و خیال راحت به «کسبوکار» پردازد. برای انجام این دو منظور، بورژواها، لوی فیلیپ را به سلطنت رساندند. لوی فیلیپ از یک طرف «لوی اگالیته» پسرعموی لوی شانزدهم بود که در زمان انقلاب تمایلی به اصول انقلاب نشان داده و به همین جهت محبوبیت زیادی بین مردم یافته بود، و از طرف دیگر چون به هر حال از خانواده سلطنتی بود یک نوع وابستگی با گذشته داشت و یک نوع استمراری را توأم با نظم و انضباط اجتماعی، تضمین میکرد.

دوران لوی فیلیپ دوران یسروزی بزرگ بورژوازی بود. هرگونه حق طلبی و جنبش و عدالت خواهی از طرف توده مردم به شدت سرکوبی میشد، و همه وسایل کسب ثروت و قدرت برای اغنیا فراهم می‌آمد. برنامه این دوره در جمله‌ای که یکی از نخست وزیرها در پایان یکی از نطق‌هایش در مجلس اظهار داشت خلاصه میشود. خطاب به نمایندگان گفت: «آقایان، پولدار شوید.»

باید توجه داشت که آنچه امکان چنین تسلطی را برای بورژواها فراهم می‌آورد، فقر و مخصوصاً جهل مردم بود. اکثریت ملت فرانسه را در این دوره روستائیان تشکیل میدادند که میزان بیسوادی بین آنها خیلی بالا بود و به هر حال کمتر اتفاق می‌افتاد که از بین آنها کسانی تحصیلات عالی کنند و امکان دخالت در عرصه سیاست پیدا کنند، و وقتی هم چنین اتفاقی می‌افتاد امکان یک جنبش مردمی به قدری کم بود که دهقان زاده تنها راهی که در مقابل خود می‌یافت «استفاده از موقعیت» و وارد شدن به طبقه بورژواها بود.

به این ترتیب با اینکه اصول دموکراسی اجرا میشد، و دو مجلس نمایندگان و اعیان با قدرت قانونی وجود داشتند، تنها کسانی که به این دو مجلس راه می‌یافتند، نمایندگان صدیق بورژواها بودند.

البته باید توجه داشت که در همین دوره بود که انقلاب صنعتی در فرانسه آغاز شد. دیک بخار مورد استفاده قرار گرفت، خطوط راه آهن کشیده شد، کارخانه‌های جدید تاسیس شد و کارخانه‌های قدیم توسعه یافت.

انقلاب صنعتی به نوبه خود باعث ظهور یک عامل جدید اجتماعی گردید که ابتدا خیلی به آهستگی و با مقابله با سختیها و اشکالات زیاد، و با گذشت دهها سال با سرعت بیشتری، به صورت یکی از مهمترین عوامل اجتماعی و سیاسی فرانسه درآمد. طبقه کارگر. و با زور همین دوره بود که فکرها و مکتبهای سوسیالیستی (که در زمان انقلاب کبیر و بعد از آن نیز کسانی مانند «باف» و «سن سیمون» انواعی از آن را عرضه کرده بودند) شیوع پیدا کرد و کسانی مانند «پروودن» و «لوی بلان» که نام بزرگی در تاریخ سوسیالیسم دارند به ترویج افکار خود پرداختند.

روی حمرفته، با توجه به جمع‌عواملی که به آنها اشاره کردیم، دوران سلطنت لوی فیلیپ را بایستی از دوره‌های مهم تکوینی فرانسه امروزی شمرد.

این دوره بالاخره در سال ۱۸۴۸ به دنبال یک بحران اقتصادی طولانی با شورش مردم پاریس به پایان رسید.

۳ - جمهوری دوم (از ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱) - نظر به اینکه این دوره سه سال بیشتر طول نکشید و اثر مهمی در تاریخ فرانسه به جای نگذاشت توضیح زیادی درباره آن لزومی

ندارد. در حقیقت این دوره، فرصت داد به براندازنده ناپلئون، که لوی ناپلئون نام داشت، که با اتکاء به خاطراتی که مردم از عمویش داشتند به ریاست جمهوری انتخاب شود، و در اولین فرصت، کودتا کند و به نام «ناپلئون سوم» تاج امپراتوری بر سر گذارد (اسم ناپلئون دوم برای پسر ناپلئون محفوظ ماند که پس از استعفا دوم ناپلئون اول از طرف مجلسین فرانسه امپراتور اعلام شد ولی هیچوقت به سلطنت نرسید و در دربار «وین» یا عنوان «دوک رایشتاد» زندگی غم انگیزی داشت که لابد اطلاع دارید. نمایشنامه «پسر عقاب» (اگلون) را «ادمون رستان» درباره او نوشته است.)

۴ - امپراتوری سوم (۱۸۵۴ تا ۱۸۷۱) - با امپراتوری ناپلئون سوم، «قدرت» در جامعه فرانسه چشم ناگهانی و سریعی کرد به گذشته، و مجدداً بر اساس قدیم قرار گرفت، یعنی زور. با اینکه مجلسهای جمهوری دوم کم و بیش به همان شکل حفظ شد، ولی در حقیقت امپراتور فعال مایشاء بود و هر چه میخواست میکرد.

طبقه بورژوا و ثروتمند با اینکه دستش از قدرت کوتاه شده بود و از این بابت رضایتی نداشت، ولی جهات خشنودی زیادی نیز در رژیم جدید مییافت. حکومت مقتدر، امکان هرگونه جنبش و حرکتی را از طرف مردم سلب کرده بود و از این جهت خیال بورژواها راحت بود. ولی فقط این نبود. ناپلئون سوم توجه زیادی به عمران و آبادی و توسعه صنایع و بازرگانی داشت، و همه اینها وسیله «کسبوکار» و منبع درآمد برای بورژواها بود. بسیاری از موسسات بزرگ مالی و تجاری فعلی فرانسه، تاسیسات در زمان ناپلئون سوم انجام گرفت (مثلاً دو بانک بزرگ «کردی لیرون» و «سوسیته ژنرال» که بعد از جنگ جهانی دوم ملی شدند هنوز مرکزشان در همان عمارتهایی است که در زمان ناپلئون سوم ساخته شد). ولی در عین حال، در داخل جامعه، همان تحولی که از زمان لوی فیلیپ شروع شده بود ادامه داشت، و توسعه صنعت و تجارت، معنایش و لازمه‌اش شماره روزافزون کارگران و مزدبگیرها و حقوق بگیرها بود، و بنابر این هر قدر هم اثر این طبقات نوظهور، و مخصوصاً طبقه کارگر، در زندگی اجتماعی و سیاسی چندان محسوس نبود، به تدریج چنان نیروئی مییافتند که دیگر نمیشد نادیده گرفت.

دوران امپراتوری ناپلئون سوم بالاخره با شکستی که از «پروس» خورد پایان یافت. ۵ - جمهوری سوم (۱۸۷۱ تا ۱۹۴۰) - تا اینجا عمر هیچیک از رژیمهای فرانسه پس از انقلاب به بیست سال نرسیده بود و بعضی آنها سه چهار سال بیشتر دوام نیاورده بودند. حالا، در سال ۱۸۷۱، رژیم به وجود آمد که هفتاد سال دوام آورد. در این دوره طولانی، که هم فرانسه و هم دنیا طی آن تحولات و تغییرات اساسی و عمیق یافتند، کشور و ملت فرانسه چهره امروزی خود را پیدا کردند.

جالب اینست که «جمهوری سوم» به طور کاملاً غیر منتظره‌ای به وجود آمد، و بورژواها که میخواستند هر طور شده تسلط اجتماعی خود را ادامه دهند قصد داشتند پس از ناپلئون سوم یک رژیم سلطنتی به وجود آورند. «مجلس ملی» که پس از شکست فرانسه از پروس و استعفا ناپلئون سوم تشکیل شد اکثریتی سلطنت طلب داشت، و این مجلس یک قوه مجریه موقتی برای اداره امور کشور تعیین کرد تا مقدمات ایجاد رژیم سلطنتی آینده را بریزد. فقط یک نوع «لجیجاری» نامزد مقام سلطنت بود که ایجاد رژیم سلطنتی را ممنوع ساخت. پرچم فرانسه در زمان قبل از انقلاب پرچمی بود سفید با گلهای زنبق. انقلابیون پرچم سرخ و سفید و آبی را برافراشته بودند که تا پایان کار ناپلئون پرچم فرانسه بود. رژیم «اعاده» به پرچم سفید برگشته بود، ولی لوی فیلیپ دوباره پرچم سه رنگ را برقرار کرده بود که ناپلئون سوم نیز آن را (که در حقیقت پرچم عمویش بود) حفظ کرده بود. حالا، پس از ناپلئون سوم که سلطنت طلبان میخواستند «کنت دوشامبور» را به تخت سلطنت بنشانند این شاهزاده اصرار داشت که دوباره پرچم سفید قبل از انقلاب پرچم فرانسه شود، و به این وسیله میخواست در حقیقت منکر اصالت انقلاب شود و چنان بنمایاند. که رژیم قدیم» دوباره احیاء شده است. افکار عمومی ابتدا حاضر به قبول پرچم سفید نبود، و به همین جهت استقرار رژیم سلطنت میسر نشد. ولی بورژواها چنان طرحی برای حکومت ریختند که «قدرت» به طور انحصاری در دست آنها باقی بماند. قوه مقننه از دو مجلس نمایندگان و سنا تشکیل میشد، که رئیس جمهوری را در جلسه مشترک خود برای مدت هفت سال انتخاب میکردند، و قوه مجریه نیز در دست دولتی بود که در مقابل مجلسین مسئول بود.

در سالهای اول نیز جمهوری سوم حکومتی مقتدر و محافظه کار بود، ولی تحولات اجتماعی و جهانی نه چنان بود که رژیم بتواند به طور انحصاری ضامن منافع بورژواها باشد.

مهمترین عواملی که به تدریج «قدرت» را از انحصار بورژواها در آوردند و جمهوری سوم را به سوی شکلی هر چه دموکراتیک‌تر بردند از این قرارند:

الف - توسعه روزافزون آموزش، به طوری که بزودی بیسوادی از فرانسه ریشه کن شد و یک حداقل آگاهی و «حضور اجتماعی و سیاسی» برای مردم حاصل گشت. توسعه و مجانی بودن تعلیمات در سطحهای متوسطه و عالی نیز سبب شد که عده روزافزونی از جوانان طبقات کم درآمد تحصیلات عالی بکنند و وارد عرصه سیاست شوند.

ب - پیشرفت دامنه‌دار صنایع تعداد کارگران را به حدی رساند که نژاده گرفتن آنها را به صورت امر محالی درآورد. سندیکاها که قبلاً موانع در مقابلشان قد علم میکرد یکی پس از دیگری به وجود آمدند و سرانجام تشکیلات مرکزی به وجود آوردند. به نام «اتحادیه کل کار» (ت. ژ. ت. ک)

و رقیب بزنید

بروتوس، توهم؟!!

الف. پ. آشنا

دو برگ یادداشت زیر در حوالی
مثل او این پیدا شده است از صاحب
یادداشتها خواهشمند است برای
دریافت آنها بدفتر مجله مراجعه
نمایند

س - همانطور که ملاحظه کردید هويتان برای ما محرز است . حالا توقع داریم که برادرانه با کمال صداقت جزئیات قضیه را برای ما که منظوری غیر از خدمت نداریم شرح بدهید. مقصود اینست که این خط قرمز را به چه منظوری کشیدید و افرادی هم که قرار بوده باتفاق آقای صبا در این کار دست داشته باشند... راستی خیلی عذر میخوام ، آقای مهندس، صحبتمان گل انداخت یاد رفت يك تعارفی بکنم . نوشابه میل دارید ؟

ج - نخیر آقا، نخیر صرفاً شد.

س - تعارف میفرمائید آبی صرف شد که ماندیدیم؟

ج - همان یکسال و نیم پیش ، تقریباً یک هفته بعد از مراجعت از خارج !

س - خوب ، هرطور میلتان است. میفرمودید جزئیات قضیه را میفرمودید.

ج - باور بفرمائید آقا، اصلاً قضیه‌ای نبوده که جزئیاتی داشته باشد.

س - یعنی میخواید من باور کنم که با آن سوابقی که شما داشته‌اید قضیه‌ای در بین نبوده است ؟ ای آقای مهندس ! ای آقای مهندس !

ج - کدام سوابق آقا ! من چه سابقه‌ای دارم!

س - خیال نکند چیزی را میتوانید از ما بنهان کنید . این پرونده باین قطر که ملاحظه میفرمائید پرونده شماس است . تازه جلد دوم پرونده شماس . خودتان ملاحظه کنید . اینجا نوشته : جلد دوم - از کلاس سوم متوسطه دبیرستان دولتی طوالش تماراجعت از دانشگاه هایدلبرگ ... بفرمائید خودتان نگاه کنید ! همین برگ اول را ! این خط شما نیست ؟

ج - مثل اینکه ... یعنی در واقع ... خط زمان طفولیت ...

س - خواهش میکنم پلند بخواهیدش !

ج - ... پس بر ما دانش آموزان واجب و لازم است که اتحاد و اتفاق را شعار و دثار خود ساخته و از نفاق پرهیز نماییم ... این يك انشاء از زمان مدرسه چربطی...!

س - آهان ! نکته همین جاست . این انشاء را تصادفاً یکی از همشاگردی‌ها بنام یدالله معروف به یدالله کچل برای شما نوشته بود ؟

ج - شاید . ولی اینرا شما از کجا میدانید؟ باینکه بهترین دوست بچگی من بود تقریباً بکلی فراموش کرده بودم.

س - خوب دیگر ما میدانیم.

(یادآوری : جواب زیر با نگاه ثابت و قیافه گرفته ادا شده است)

ج - یدالله کچل ، توهم !!

س - مثل اینکه از رفتار ما دل چرکین شدید، آقای مهندس ! ولی ما بحکم وظیفه مجبوریم چشمهامان را همه جا باز نگاه داریم !

ج - نه، رفتار شما مهم نیست. دل چرکینی من از چشمهای شماست.

س - خوب ، حالا که دیدید ما چشم‌های بازی داریم و هیچ نکته‌ای از زندگی گذشته شما از نظر ما پنهان نیست حرف بزنید !

ج - آخر من حرفی ندارم بزنم .

س - جزئیات قضیه را شرح بدهید ! از این آقای

صبا مرموز برای ما حرف بزنید !

ج - چرا توجه نمی‌فرمائید ؟ گوی من خشک شد از بسکه این حرف را تکرار کردم. قضیه‌ای نبوده و نیست که ...

س - يك نوشابه بیاورند خدمتتان ؟

ج - نخیر ، نخیر ، خیلی متشکرم صرف شده.

س - پس صحبت بفرمائید . ما حدس میزنیم که شما از ساربروک این آقای صبا را می‌شناسید.

ج - کدام صبا را ؟ اصلاً من در آلمان خیلی سفر کرده‌ام ولی هیچوقت به ساربروک نرفته‌ام. از طرفی من غیر از مرحوم ابوالحسن صبا و یولونیست، صبا دیگری نمی‌شناسم

س - اختیار دارید . پس این پرونده چه میگوید؟ شما نه تنها به آنجا رفته‌اید بلکه بایک دختر ایرانی هم در این شهر آشنا شده‌اید.

ج - آهان ! منظورتان را فهمیدم . من یکشب سر راه پاریس چون ماشین خراب شد در ساربروک توقف کردم. رفتم يك کافه شام خوردم و رفتم صبحم . این دختر را هم که میفرمائید حتی اسمش یادم نیست.

س - برای مزید اطلاعات عرض میکنم اسمش دوشیزه مهرانگیز بود. دوشیزه مهرانگیز مستقامی. (یادآوری : جواب زیر با نگاه ثابت و قیافه گرفته ادا شده است)

ج - دوشیزه مهربی ، توهم !!

س - با این ترتیب می‌بینید که جانی برای انکار باقی نمانده است . بهتر است جزئیات قضیه را بگویند. هم خودتان را خلاص کنید هم ما را . اصلاً شما چه علاقه خاصی به این آقای صبا دارید که اینقدر برای نجاتش به خودتان زحمت میدید ؟ برای راحتی خیالتان باید بگویم که ما رد پایش را پیدا کرده‌ایم و اظهارات شما فقط... ج - برای مرتبه صدم تکرار میکنم که قضیه‌ای نبوده است و من...

س - پس این خط قرمز را برای چه کشیده‌اید ؟

ج - همانطور که عرض کردم اینرا من بآدم بادم دیگر از دستفروش دوره گرد خریده‌ام.

س - صبا اسم واقعی است یا مستعار ؟

ج - ظاهراً اسم واقعی است. اماممتر از همه اینک...

س - اسم کوچکش ؟

ج - آقا چرا نمی‌خواهید يك دقیقه فکر کنید که...

بقیه: ملت و قدرت

به صورت یکی از مهمترین عوامل اجتماعی و سیاسی فرانسه درآمد .

پ - افکار سوسیالیستی روح فراوانی یافت و پس از مدتی که دو حزب سوسیالیست با مرامهای مختلف وجود داشت ، دو حزب باهم آمیختند و حزب سوسیالیست فرانسه (اس . ف . ای . او) را به وجود آوردند . البته پس از جنگ جهانی اول و برسر دولت شوروی شکافی در این حزب افتاد که در نتیجه آن حزب کمونیست از حزب سوسیالیست جدا شد و روش پیروی و رابطه نزدیک با دولت شوروی را پیش گرفت . به هر حال در تمام این مدت، حزبهای چپ نفوذ زیادی در سیاست و جامعه فرانسه داشته‌اند .

ت - از اواخر قرن نوزدهم و به دنبال پیشرفت و توسعه افکار آزادی خواهی و ترقی خواهی حزب جدیدی در فرانسه پیدا شد به نام حزب «رادیکال» . سران این حزب که از لایق‌ترین و هوشمندترین و با سواد ترین رجال فرانسه بودند به زودی نفوذ زیادی در جامعه یافتند به طوری که نه فقط در مجلسین نیروی قابل ملاحظه‌ای را تشکیل میدادند ، بلکه مبالغه نیست اگر بگوئیم تخصصشان «وزارت» بود و در غالب کابینه‌ها پستهای مهم را در دست داشتند . حزب رادیکال که به انضباط زیاد قائل بود اختیارات زیادی برای سران خود میگذاشت تا هر کدام طبق سلیقه و تمایلات خود عمل کنند . غالب این سران ، دائماً در توسعه دایره آزادی فکری و سیاسی و اجتماعی و تهیه زمینه و وسایل آموزش و پرورش مردم و مشارکت روزافزون آنها در امور اجتماعی و سیاسی میکوشیدند .

ث - توسعه وسایل ارتباط ، از راه آهن و اتوبوس و اتومبیل گرفته تا مطبوعات و رادیو ، سبب تماس هر چه بیشتر اف. ا. و ایجاد رابطه‌های گوناگون اجتماعی و آگاهی بیشتر مردم شد .

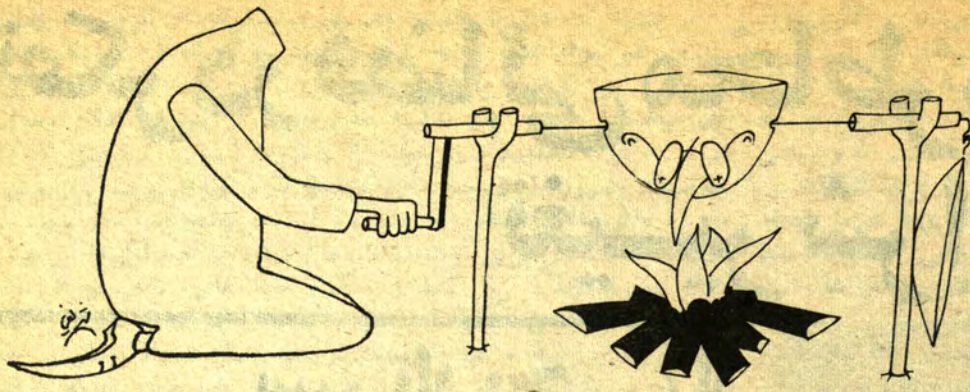
ج - یکی از مظاهر جمع عوامل فوق‌تفاتی بود که در سال ۱۹۳۶ افتاد ، و اگر به بانیان جمهوری سوم میگفتند که روزی چنین اتفاقی در رژیم می‌افتد که آنها بر پا کرده‌اند خواهد افتاد ، محال بود باور کنند . این اتفاق ، روی کار آمدن حکومت «جبهه مردمی» (فرون پوپولر) بود به ریاست «لئون بلوم» رهبر حزب سوسیالیست. این حکومت بود که «هفته چهل ساعت» و مرخصی سالیانه با حقوق و قرار دادهای دسته‌جمعی را برقرار کرد و بسیاری اقدامات اساسی دیگر به عمل آورد که اثری محو ناشدنی در جامعه فرانسه به جای گذاشت.

ضمناً فراموش نکنیم که همین رژیم جمهوری سوم بود که فرانسه را از جنگ اول جهانی بیرون آورد و مقام درجه اولی در عرصه سیاست بین‌المللی به فرانسه بخشید . مسئله سیاست بین‌المللی جنبه دیگری از جمهوری سوم به یاد می‌آورد و آن سیاست مستعمراتی فرانسه است . طبیعی بود که بورژوازیهای مونس جمهوری سوم استعمار طلب باشند و چه به منظور کسب قدرت بیشتر و چه برای تامین بازار هر چه وسیعتری (برای به دست آوردن مواد اولیه و برای فروش کالاهای ساخته شده) به تسخیر نواحی مختلف افریقا و آسیا بپردازند . ولی همینطور که آگاهی سیاسی مردم فرانسه بیشتر میشد و احساس آزادیخواه و دست چپ به وجود می‌آمدند مخالفت با چنین سیاست ضد انسانی بیشتر و استوارتر میشد .

رویه گرفته . جمهوری سوم فرانسه، مثل هر رژیم در حال تحولی ، برائت‌ناقص است ، و همین تحول و همین تناقضات است که مطالعه آن را جالب‌میزاد و نشان میدهد که در رژیم واحدی «قدرت» چگونه تغییر «محتوا» میدهد و از طبیعت طبیعی دیگر میگراید .

۶ - سوره «دولت فرانسه» (از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴) - این رژیم که نتیجه شکست فرانسه از آلمان است و اثری در جامعه فرانسه نگذاشته جای صحبت زیادی ندارد. رئیس آن مارشال بتن بود که با همکاری «لاوالی» يك نوع حکومت «مقتدرانه‌ای» (در عین اینکه دست نشانده آلمان بود) میکرد .

۷ - جمهوری چهارم (از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸) - میدانید که پس از شکست فرانسه از آلمان ژنرال دوگل به لندن رفت و با



س - اتفاقا شما لازم است فکر کنید ! بفرمائید این سیگار را بکشید فکرتان منظم بشود.
 ج - مرسى ، من سیگار نمی کشم .
 س - يك نوشابه بیاورند خدمتتان ؟
 ج - نه ، نه ، نه . خلی متشکرم کاملا صرف شده دستور نوشابه نفرمائید . هرچه بدانم عرض میکنم .
 س - پس بفرمائید چرا زیر اسم صبا با خط قرمز علامت گذاشته اید ؟
 ج - اول فقط زیر صبا نیست زیر تمام خط علامت دارد . ثانیا من خط نکشیده ام .
 س - آفرین به حافظه شما که یادتان آمد خط مداوم است ! زیر شهیدم اتفاقا خط قرمز دارد . منظورتان از شهید چه کسی بوده است ؟
 ج - حرف من همان است که زدم و هیچ چیز دیگری نمیدانم

میپرستید من چیزی نمیدانم ، نمیدانم ، نمیدانم . هزار دفعه دیگر هم بیسید جواب همین است و همین خواهد بود .

اسم کوچک دارد شاید پرویز باشد شاید هوشنگ ، شاید منوچهر... من از کجا بدانم ؟ از پدرش بیسید !
 س - به به ! به به ! شما پدرش را هم می شناسید ؟
 ج - نه آقا ! يك مهملى گفتم . ولم گنید !
 س - مقصودتان از شهیدان خونین کف چه بوده است ؟
 ج - چرا از من می پرسید ؟ از حافظ بیسید .
 س - حافظ ..؟ اسم کوچکش !
 ج - خواجه شمس الدین .

س - مطمئن هستید ؟
 ج - کاملا . من وجدانم آسوده است .
 س - آهای پسر ! بیاین آقای مهندس آسوده وجدان را ببر سالن پذیرائی پائین بكنوشابه میل كنند . من كه خسته شدم . شاید باتو بیشتر شوق صحبت پیدا كنند . اما خیلی مراقبش باش . من این قماش آنارشویست های خونخوار را خیلی خوب می شناسم ! بخصوص این یکی از آن هفت خطهای حرامزاده حق ناشناسی است كه پستان مادرش را هم گاز گرفته است .
 (یادآوری : جواب زیر با نگاه ثابت و قیافه گرفته ادا شده است)

س - خوشمزی کافی است ! باشما جماعت فرنگ رفته انتلكتوئل نمیشود با انسانیت رفتار كرد . شما خیال میکنید این یكدنگی و این سماچت گری از گارتان باز میکند ؟ شما خیال میکنید می توانید چیزی را از نگاه تیز ما پنهان کنید ؟ نمی بینید كه ما از همه جزئیات زندگی و رفتار و كردار شما خبر داریم . چرا چشمتان را باز نمی كنید ؟ ما حتی مشخصات پنهانی ترین نقاط بدن شما را می شناسیم . برای نمونه آیا می دانستید كه ما میدانیم كه روی پوست انتهای ران چپ شما يك خال بزرگ بشکل نقشه كوبا وجود دارد ؟
 (یادآوری : جواب زیر بانگاه ثابت و قیافه گرفته ادا شده است)

ج - مادر ، روح شاد ، توهم !
صورتحساب آبدارخانه

س - خواهش میکنم شوخی و لطیفه گویی را برای بعد بگذارید ! من هزار كار دیگر دارم . شما تنها كه نیستید ! باز هم میپرسم : این صبا اسم شخصی بخصوصی است ؟ این صبا كه در چمن لاله باوا ، آنهم صبح سحر مذاكره شده چه وظیفه ای بهمه داده دارد ؟
 ج - ممكن است اسم يك نفر اتفاقا صبا باشد ولی اینجا...
 س - اسم كوچکش ؟
 ج - آقا خسته ام كردید . من چه میدانم . اگر

چای شیرین دو عدد : ۶۰ ریال
 مكالمه و كابل تلفن دو متر و هفتاد : ۲۷۰۰ ریال
 سیگار وینستون يك پاكِت : ۵۵ ریال
 مصرف برق ۴ كيلووات : ۱۶۰ ریال
 شمع يك عدد : ۱۰۰ ریال
 ناخنگیر يك عدد : ۳۰۰ ریال
 نوشابه با بطری يك عدد : ۵۵ ریال

فردوسی - صفحه ۷

ج - آقای رئیس به هر چه كه معتقدید به هر چه كه

معرضه - معترضه...!



شعرو زندان

روزنامهها از قول يك زندانی سیاسی آزاد شده نوشته بودند كه يك نفر بخاطر سرودن يك رباعی محكوم به یازده سال حبس شده است ، كه هنوز هم در زندان بسر می برد .
 مستند

۱ - حساب كنید « چهار چوب قانون اساسی » چه ربطی به چهار مصراع يك رباعی

در خیابان شاهرضا شاهد متفرق كردن مردم بوسیله ماشین های آب پاش آتش نشانی بودم ، و می دیدم كه حضرات آتش نشان ها چه سعی وافری در آبکی كردن قیام مردم داشتند . با دیدن این صحنه بی - اختیار آرزو كردم گاش این مردم شب آتش سوزی آبادان ، مقابل سینما ركس دست به این تظاهرات میزدند !

در جامعه ای كه افرادش از همه لحاظ در وضعیت پادر هوائی قرار داشته باشند ، البته واضح و مبرهن است كه تیر هوائی هم به پای تظاهر كنندگان اصابت می كند !

جائی كه خلاق در سوك عزیزان از دست رفته خود اشكى ندارند كه بریزند ، استفاده از گاز اشك آور فی الواقع می تواند قدمی در راه همگامی با مردم باشد!

می تواند داشته باشد !

۳ - اولاً معلوم كنید وقتی برای يك رباعی یازده سال زندان « صله » می دهند ، به هر بیت و هر مصراع چند سال میرسد ؟ ثانیاً محاسبه كنید هر واژه از این رباعی چه مدت را شامل میشود ؟ ثالثاً فوائد صفت « ایجاز » در شعر را فقط نام ببرید . (با ذكر مثال) . رابعاً دستی روی شاخهای سرتان بکشید ! و طول آنها را محاسبه فرمائید .

۴ - از آنجائی كه شاعر نامبرده به پاداش سرودن يك شعر در قالب قدیم (رباعی) به یازده سال زندان محكوم شده ، میزان علاقه قضات دادگاه

نظامی را به تجدد و نوآوری در شعر محاسبه كنید !
 ۴ - لطفاً با توجه به فرض مسئله ، معلوم كنید زندانیان ابد چه اندازه در سرودن شعر در قالب (بحر مؤول) مهارت دارند !

چمدان و طنپها

این روزها روشنفكران كباده كش مسلك « جهان وطنی » را می بینیم كه با چمدان های باد کرده از پول ملت ، یکی پس از دیگری فرار را بر قرار ترجیح می دهند و زی دیار فرنگستان روانه میگردند . این خیل گریزان ، با چند سال پیش هیچ توفیری

نكرده اند . خر همان خر است و پالان هم ، همان پالان . منتهی يك دگرگونی مهم تحت تاثیر شرایط زمانی و مكانی در جهان بینی این فوج فراری ابن الوقت ، پدید آمده است و آن اینكه « جهان وطنی » حضرات با يك بالانس عقیدتی به « چمدان وطنی » بدل گشته است !

صنایع خراطی

اگر به حضرات مسئول رو داده شود ، بی شك ، ظهور چماق داران حرنه ای رانوعی حمایت از صنایع دستی داخلی (خراطی !) به خلق الله قالب خواهند كرد !! « حسن حسینی »

تفکر در فضائی مخاطره آمیز و الزام تغییر شرایط سیاسی

سیر تاریخی، از ممنوعیت «غربزدگی» تا کتاب ممنوعه «درویتنام»

از: مهر انگیز کار

از آن روز که برای تکمیل ژست دانشجویی، دهکهای فروش کتاب های ممنوعه را کشف می کردم، تا امروز که ممنوعه ها از برکت شکست های فاحش سیاسی یکی یکی می شود، درست پانزده سال گذشته است. پانزده سال پیش جزوه کوچک «غرب زدگی» نوشته «جلال آل احمد» نخستین ممنوعه ای بود که وقتی آن را با زحمت زیاد از فروشنده کتاب های قاچاق دریافت کردم، احساس پیروزی و غرور دانشجویی بر من حاکم شد و چنان می پنداشتم که گوئی بمب ساعت شمار در آستین دارم و باید هرچه زودتر آن را به نهانگاهی که باید، برسانم... امروز پس از سالها مفارقت از آن عوالم، دیگر بار به قوه کنجکاوی و محض رویاروی شدن با عصیان های ناشی از «ممنوعیت» ها، راهی دانشگاه شدم و شرایط را چنان دیدم که مدت ها در باورم نمی نشست. امروز در فضای مخاطره آمیزی که پرمه های هلیکوپتر در فاصله یکمتری از جمجمه انسان می چرخد، ممنوعه ای بنام کتاب «درویتنام» فروخته می شود. دانشجویانی که بساط فروش ممنوعه ها را روی صحن دانشگاه گسترده بودند، «در ویتنام» را به من که روزگاری گدای جزوه کوچک غرب زدگی بودم فروختند!... این بار جای من عوض شده است. در موقعیت پیرتری قرار دارم. آویختن به دامان ممنوعه ها را برای تکمیل ژست های «آگاهانه» نمی پسندم. در خود توانائی آن را یافته ام که در يك فرصت ناب، تن به شهیدنمائی ندهم و خود را در خیل آزادیخواهان پرشوری که مثل قارچ از زمین جراید مملکت می رویند جا نزنم. با این حال، نتوانستم و نمی توانم پس از مطالعه صفحات «يك» تا «بیست و هشت» کتاب «در ویت نام» خاموش باقی بمانم.

کتاب «درویت نام» را در پایان دوران پانزده ساله ای به دست آورده ام که در ابتدای آن دوران، وصول به جزوه کوچک غرب زدگی، نهایت آرزویم بود. اکنون می توانم دو نقطه ای افراطی از تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران را در خاطرات شخصی خودم، بهم وصل کنم. در نقطه ای مبدا، فاجعه ای توقیف «غرب زدگی» بنام پدیده ای که حاوی افکار جدید روشنفکرانه است - و بهیچ روی سرآشتی با برنامه ای تبدیل جامعه ایران به يك جامعه «دلالت» و «غیر مولد» ندارد صورت بسته است. در نقطه ای منتهای آن، شرح مکتوب شکنجه های این دوران پانزده ساله در کتابی بنام «در ویت نام» چاپ شده که بطور شگفت انگیزی، عرضه می شود - بطور تحت الحفظ زیر نگاه جستجوگر هلیکوپتر! در فاصله ای دو نقطه از يك تقدیر، دورانی سرشار از زدوبند، سرشار از پروژه بافی و شیادی که صورت های ظاهری آن باشگردهای تبلیغات وارونه ساز، بزرگ شده است، امکان بقاء یافته است!... و اتفاقا تقدیر من از مختصات دوران جدا نبوده و در متن بسیاری از ماجراها حضور داشته ام.

به نقطه ای مبدا باز می گردم. چرا «غرب زدگی» ممنوعه بود؟ کجای آن با آرمان های ملی این قوم بلا دیده ضدیت داشت؟ از چه رو تصویرگران سیاست های کور تبلیغاتی ایران تشخیص دادند جزوه ای بنام «غرب زدگی» منحنی است؟ چرا انتشار دادند و ریاکارانه به زبانها انداختند که نویسنده غرب زدگی از قافله تمدن و امانده وفی المثل «الاخ» را بر «اتومبیل» ترجیح می دهد... یا صنایع دستی را می چسبد و صنایع ماشینی را تکفیر می کند؟... بدون شك عوامل

سانسور به آنچه بر سر زبانها انداختند اعتقاد نداشتند و می‌دانستند آل احمد و همفکران او دوست ندارند ملت ایران الی‌الابد سوار بر درشکه و گاری بشوند و در کوره راه‌های مالرو عبور کنند. عوامل سانسور، جرقه‌ی خطرناکتری در جزوه لاغر و نحیف آل احمد یافته بودند که با هر نوع باندسازی و سرفت اموال عمومی به بهانه ماشینی کردن فعالیت‌ها سر جنگ داشت. آن جوهر فکری که در مفاهیم کتاب جاری بود می‌توانست حوزه‌های جدید روشنفکرانه و سیاسی بر پا کند و اقتدار این حوزه‌ها به علت انس و الفتی که با فرهنگ عامه در ایران داشت، چنان می‌شد که مواجهه و ستیزه دائمی و فکری با عوامل ایجاد «جامعه دلال» را تضمین می‌کرد و می‌توانست در برابر دستجاتی که می‌خواستند فی‌المثل تمام سطح ایران را تبدیل به پارکینگ اتومبیل‌های مونتاز شده کنند - و از مملکت، یک پارکینگ بزرگ بسازند - جبهه بگیرد.

در واقع غرب زدگی نه بعنوان «وحی منزل»، نه بعنوان یک پیام خالص و غیر قابل انتقاد، بلکه فقط در حد پیام و کلامی که «بدر» تازه و باطراوت روشنفکرانه را با خود داشت، اگر مواجهه با هجوم سیاست‌های کور نمی‌شد، می‌توانست تبدیل به جنبش سازنده‌ای بشود که عامه مردم را با خود هم‌نوا کند و به افکار عمومی امکانات نشو و نماهای فکری را بدهد و نیروی بالنده و خلاق «تحلیل قضایا» را جایگزین نیروی افسوس‌ناک و ویرانگر «مرید و مراد» بسازد. در اطراف حوزه‌های جدید روشنفکری (اگر پا می‌گرفت)، نه فقط جامعه‌ی دلال و دستجات حامل پروژه‌های غیر ضروری، که حتی روشنفکران و صاحبان داعیه‌های پوچی، بطور طبیعی (نه نمایشی) مورد پرسش افکار عمومی قرار می‌گرفتند و نمی‌توانستند با یک رساله یا یک مقاله که در بزنگاه زمان از سوی‌شان صادر می‌شد، توی جلد شیر فرو بروند و باشکار فرصت‌ها، و جبهه‌یابی را به بهانه آزادی‌خواهی، به خورد مردم بدهند.

گفتم که اگر سیاست‌های کور در کار قلع و قمع نخستین پرچمداران و عصیانگران بر ضد «جامعه دلال» تیغ نمی‌آمیختند، حوزه‌های جدید روشنفکرانه در ایران پا می‌گرفت که چون نطفه‌ی ضدیت با «استعمار نو» را برمی‌افشاند، حدود فکری مردم را وسعت می‌بخشید چندانکه نیروی نامحدود «ساواک» اساساً آن شکل هولناک را به خود نمی‌گرفت و نمی‌توانست به خاطر حفظ منافع دزدان و دلالان صنایع مونتاز، مردم را با کله آویزان کند یا در پرتو «شو»های تلویزیونی، صدای «غلط کردم... غلط کردم» را از حلقوم مخالفان بیرون بکشد، آن را از شبکه سراسری انتشار دهد و جامعه‌ای را زیر فشار این شکنجه روانی تحقیر کند.

بگذریم... عوامل سانسور در ایران هرگز حد فکری خود را فراتر از حد فکری دلالان پروژه‌ها اعتلاء ندادند. آنها از آنجا که می‌دانستند موضوعی بنام مبارزه با غرب زدگی و غرب‌گرایی‌های قشری، زود می‌تواند پایگاه‌های مردمی برای خود دست و پا کند - و نیروی واحد مردم را پشتوانه آرمان بحق و منطقی‌اش قرار دهد - حوزه‌های جدید روشنفکرانه را در نطفه خفه کردند و در راه شکستن این نیرو که می‌توانست وحدت فکری جامعه ایران را بی‌افکند، این چنین تاختند:

از یکسو لیست «ممنوعه‌ها» را لحظه به لحظه درازتر کردند. از سوی دیگر دشمنان جامعه دلال و مخالفان صنعت مونتاز و خصمان مهاجرت روستائیان به شهر و رواج بیکاری پنهانی و غیره را مورد شناسایی قرار دادند و درهای کمیسیون‌ها و جلسات رسمی را به دروغ بر آنها گشودند و بی‌آنکه کمترین مایه از سرچشمه‌های فکری اینان را در تعیین خطوط کلی سرنوشت مملکت دخالت دهند، با سلام و صلوات با آنها گپ زدند و با آنها نشستند و بر

خاستند.

نتیجه آن شد که جنبش جدید روشنفکرانه در ایران که خطرات دلال شدن و غیر مولد شدن جامعه را از خیلی پیش بوگشیده بود و زبان پیشوایان آن «مردمی» بود و هنوز با پیچیدگی‌های زبان «برشت» و «سارتر» و... و... بهم نیامیخته بود، چند شقه شد. جمعی از پیروان افکار مخالف با غرب زدگی، نقطه‌نظرهای خود را به صورت ادبیات زیرزمینی ادامه دادند که نتوانستند بطور طبیعی با مردم کوچه و بازار پیوند بزنند... جمعی دیگر به شیوه «اتو سانسور» خود را حلق آویز کردند و به تدریج آنقدر پیچیده و غامض نوشتند که از طریق نوشته‌ها فقط نتوانستند با همپالکی‌ها و هم پیاله‌های شبانه خود ارتباط برقرار کنند و جنگ و جدال‌های کافه‌ستورانی را دامن بزنند... و جمعی دیگر تمام نیروی خود را در دام اهریمن جلسات و کمیسیون‌های رسمی و غیر رسمی هدر دادند و نظرات و افکارشان در جریان‌های عملی و در انتخاب پروژه‌ها و شیوه‌های تبلیغاتی عقیم ماند و بلکه تخطئه شد!

این جنبش شقه شقه شده، چنان‌به کام دل عوامل سانسور و همدست با دلالان، از وصول به «وحدت» و حضور در عمق جامعه و جلب حمایت افکار عمومی باز ماند که حتی افراد متعلق به آن، از کنار هم پیچیدگی‌های گنشتند و به یکدیگر مارک‌های رنگارنگ می‌چسباندند و در یک کلام همدیگر را در نمی‌یافتند و سرانجام چنان شد که ششم مردم راه به سوی حوزه‌های دیگری سپرد و در آن حوزه‌ها مثل سیلاب جاری شد و به آن حوزه‌ها توان بخشید. ششم مردم، بستر خود را در «حوزه‌های علمیه» یافت و در آنجا بهم پیوست و مستقر شد و به وحدت رسید و آنها که تحت تاثیر سیاست‌های کور و تفرقه‌انداز با تمام حقانیت‌های روشنفکرانه نتوانستند یکدیگر را دریابند و نتوانستند در محافل انس، از مارک چسباندن به یکدیگر و چشم‌غره رفتن به یکدیگر و جنگیدن با یکدیگر پرهیز کنند، اکنون در آن سبزه‌ها سر فرود آورده‌اند و برآستی که این تنها راه باقی مانده در برابر گروه‌های روشنفکری است که در دوران پانزده‌ساله‌ی اخیر گاهی زیر تیغ سانسور، گاهی زیر تیغ زندان و گاهی زیر تیغ سیاست‌های «با پنبه سر بریدن»، نیروی رابطه با مردم را از دست داده‌اند. مجهول بسیار داریم. در برابر تمام مجهول‌ها، یک معلوم بزرگ برپیشانی زندگی امروزی ما مثل زرمرد می‌درخشد و درخشش آن چنان است که خطرهای ناشی از اوضاع و احوال جغرافیائی منطقه و خطوط مرزی شمال و جنوب و شرق و غرب را از یادها می‌برد. این معلوم زرمرد صفت چیزی نیست جز ضرورت غیر قابل کتمان تغییر شرایط سیاسی.

در موقعیت شگفت‌انگیزی که هلیکوپترها از مسافت نزدیک ناظر بر فروش ممنوعه‌های تکان دهنده هستند و خریداران و فروشندگان حتی نیم‌نگاهی بر مخافت و هولناکی آنها نمی‌افکنند، شرایط سیاسی ایران ناگزیر از تغییر است.

بقیه در صفحه ۱۱

چرا صدای ماشین جنگی و صدای انسان خسته و عصیان زده می‌خواهند یکدیگر را خفه کنند؟



رهائی از شستشوی مغزی، انقیاد فرهنگی و استثمار فکری



«ایدئولوژی کشورهای در حال

توسعه» اثر «پل زیگموند»

ترجمه محمد کرمی

مسئله تاثیرات فرهنگی و تسلط فکری بر يك جامعه

وسیع و سریع سیاسی رانیز در جامعه بوجود آورد .
توده‌های وسیع بیسواد که اطلاعات مختصری از
سیاست ملی دارند و یا اصولاً این مسائل برای آنها قابل
درک و فهم نیست ، خواه و ناخواه در سایه تعلیم و
تربیت سازمان یافته و تحصیلات آکادمیک ، آمادگی
پذیرش مفاهیم فرهنگ سیاسی احزاب يك جامعه را پیدا
کرده و از مسائل ملی و بین‌المللی واحزاب سیاسی وابسته
به آن آگاهی بیشتری پیدا میکنند .

بدیهی است ، این تنها رویه‌های رادیکالی و یا
انقلابی نیستند که برنامه های اساسی آموزشی ، تربیتی،
تحصیلی و یا آموزش مفاهیم سیاسی را در مرحله
یکم تقدم قرار داده‌اند ، بلکه تمامی گروه‌های ناسیونالیست
نوگرا نیز بخوبی دریافته‌اند که تنها سیستم‌های آموزشی
بسنده و کامل هستند که میتوانند در خدمت گسترش
مفاهیم ناسیونالیستی يك جامعه و یا حزب موجود
در آن قرار گیرند . فاصله بین تحصیلات بومی سنتی و
آموزش‌های سیاسی فاصله بسیار کمی است. بخاطر
اهمیت ارزش همین مسئله است که ناسیونالیست‌های سراسر
جهان نیاز مبرم اجتماعات و توده‌های مختلف مردم رابه
آموزش مسائل سیاسی پذیرا گشته‌اند .

در صفحه مقابل

های اکثریت ملتی نیست که در حال گذراندن انقلاب
و تحولات اقتصادی واجتماعی است .

ولین کام پس از استقلال و رهائی از قیود

استعمار و یا حکومت های دست‌نشانده آن ، گسترش کمی
و کیفی و افزایش سریع مدارس ابتدائی ، متوسطه،
دانشگاهها ، مدارس فنی و حرفه‌ای بعنوان اصلاح و
تغییر و تحولی اصولی در آموزش است تا با تربیت کاد های
گسترده فنی و افراد متخصص ، ماهر و نیمه‌ماهر نیازمندی-
های وسیع جوامع نوپا مرتفع گردد.

مسئله مبارزه با بی‌سوادی که بوسیله برنامه‌های
وسیع و گسترده آموزش مقدماتی و غالباً در معیارهای
سیاسی ارائه میشود - در مراحل اولیه مورد تاخت
و تاز گروه‌هایی قرار میگیرد که منافع خود را در
خطر می‌بینند . برنامه مبارزه با بی‌سوادی که بوسیله «فیدل
کاسترو» در کوبا و «سکوتوره» در گینه پیاده شد ،
بخوبی بیانگر این واقعیت است که يك برنامه‌سازمان
یافته و بی نظر نه تنها در مدت کوتاهی میتواند مشکل
بی‌سوادی را حل کند ، بلکه بخوبی نیز قادر خواهد بود
در بافتهای سیاسی مردم يك کشور موثر بوده و هماهنگی

تنها سیستم‌های آموزشی بسنده و
کامل هستند که در خدمت گسترش
مفاهیم ناسیونالیستی يك جامعه
قرار گیرند

هم گروه رادیکال و هم گروه رفورمیست بخوبی
دریافته‌اند که زیر بنای اصولی فرهنگ يك جامعه
و پائسازی محیط آموزشی آن در گرو استحکامات
سازمان یافته ناسیونالیستی همان جامعه است .
این گروه‌ها از محتوای غیر واقعی و چاپلوسانه و گسترش
محدود سیستم‌های آموزشی استعماری به شدت انتقاد
کرده و عقیده دارند که این مسئله فقط احتیاجات
جامعه لوکس را منعکس نموده و غالباً توجهی به نیازمندی‌ها
و اوضاع و احوال محلی و منطقه‌ای ندارد .

سیستمی انحصاری که منحصر در راه تعلیم
و تربیت تعداد محدودی از خدمتگزاران دولتی ، معلمین
و حقوق دانان بکار رود ، بدون شك شایسته نیازمندی

مفهوم واقعی آموزش چیزی جز بیان اساسی و اصولی ساختمان فکری يك ملت نیست که انجام آن شرایط، شرایط اساسی پیشرفتهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی يك جامعه را هم آماده می کند.



قاره سیاه اجرای برنامه‌های وسیع آموزشی و تربیتی را در زمینه پرورش کادرهای ورزیده و متخصص شروع کرده‌اند و همچنین تلاش فراوانی را در جهت افریقائی کردن آموزش و تحصیلات پایه‌ای کشورشان صرف میکنند، ولی بعلاوه وسعت و گسترش دامنه آموزش و همچنین نیاز فوری جامعه به متخصصین و بوجود آمدن موقعیت های شغلی بیشتر و مناسبتر، این قاره هنوز با کمبود وسیع و محسوس متخصصین تعلیم و تربیت، روبروست.

نظر دیگر این گروه تاکید بر این نکته است که در سطوح مختلف تحصیلات عالی و دانشگاهی باید بر دروس فنی و عملی توجه خاصی مینویسد و تا سر حد امکان از گسترش و توسعه رشته‌های تئوریک جلوگیری بعمل آید. با اعتقاد ناسیونالیست های افریقائی وجود رشته‌های متعدد تئوریک در دانشگاههای کشورهای در حال توسعه چیزی جز نفوذ و توسعه فرهنگ استعماری در دانشگاهها و در بین مردم این جوامع نیست.

بعنوان مثال مسئولین دانشگاه «نوسکا» در نیجریه که تحت نظر و ضوابط خاص یکی از دانشگاههای امریکائی اداره میگردد تلاش میکنند تا مطالب درسی و رشته‌های مختلف تحصیلی را از جنبه‌های نظری و تئوریک دور داشته و به رشته‌های فنی، کشاورزی و علوم تکنولوژیک اهمیت بیشتری داده شود. در گینه برنامه‌های وسیعی جهت تعیین و تربیت تکنیسین‌ها و اعزام آنها به بلوک شرق و غرب در راه کسب هرچه بیشتر مهارت های فنی در دست اجرا است. کلیه تلاش هائی که در این زمینه صورت میگیرد صرفا در جهت تربیت و آموزش کادرهای وسیع فنی در بین افراد بومی است، زیرا این گروه در آینده با توجه به تجارب علمی و فنی بدست آمده میتوانند در راه به ثمر رسانیدن برنامه‌های انقلابی ناسیونالیستی صلاحیت بیشتری داشته و موثر تر عمل نمایند. در اینجا مفهوم واقعی آموزش چیزی جز بیان اساسی و اصولی ساختمان فکری يك ملت نیست. انجام این امر نه تنها به پرورش احساسات ناسیونالیستی کمک میکند، بلکه شرایط اساسی پیشرفتهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی يك جامعه را هم آماده می کند.

و مملکتی بهترین نمونه صحت این موضوع است. در مواردی نیز با استفاده از حالتی متعادل و در نظر گرفتن نیازمندی‌های ملل تازه به استقلال رسیده، ممکن است نوعی تعدیل و اصلاحات اصولی یا شناختی متقابل از حقوق گروههای خصوصی ارائه گردد.

بدیهی است با شناخت و کاربرد روشهای ناسیونالیستی بر سیستم‌های آموزشی يك کشور زیر بنای دوره‌های تحصیلی، تاریخ، فرهنگ و سیاست موجود آن دگرگون خواهد شد. در حقیقت با اتکاء بر کنترل ناسیونالیستی سیستم‌های آموزشی يك جامعه، تاکید بر تاریخ-فرهنگ و سیاست آن جامعه بیشتر شده و باعث شناخت بهتر آن میگردد. در افریقا، جائی که افکار ناسیونالیستی «پان افریقائیسم» ایدئولوژی‌های دیگر را پس زده است، تاکید زیادی برگسترش میراث فرهنگی این قاره به چشم میخورد و این امر سهم ویژه و ممتاز فرهنگ سنتی آن را بر تمدن صنعتی کاملا مشخص مینماید.

موضوع دیگری که مورد توجه خاص ناسیونالیستهای انقلابی قرار گرفته است مسئله تاثیرات فرهنگی و تسلط فکری بر يك جامعه است. اساس فکری این گروه بر تعلیم و تربیت متخصصین آموزش فرهنگ بومی و سنتی استوار بوده و خواهان کاهش هرچه بیشتر معلمان و متخصصان بیگانه در جامعه خود می‌باشند. بدیهی است در صورت وجود کادرهای آموزشی بیگانه، فرهنگ و آداب و سنن بومی تحت تاثیر آموزش های غیر سنتی قرار گرفته و به مرور زمان نوعی شستشو مغزی، انتیاد فرهنگی و استعمار فکری بوجود می‌آید که اساس فرهنگ و سنت‌های بومی جامعه را با هجوم واژه‌ها - اصطلاحات و آداب و رسوم بیگانه تحت تاثیر قرار داده و سرانجام محو می‌نماید. گرچه در حال حاضر کشورهای مختلف

ب ملت اهمیت این دو مسئله: امتیاز ویژه

آموزش سیاسی همگانی، و اهمیت آن در گسترش همه جانبه کادرهای آموزش دیده جهت رسیدن به پیشرفتهای اقتصادی يك جامعه، سازمان‌های ناسیونالیستی عموما صورت کنترل تمرکزی را پیشنهاد نموده و خواهان گسترش سریع و منظم سیستم‌های آموزش آکادمیک هستند.

از آنجائیکه قرن‌ها آموزش و پرورش در بسیاری از ملل تازه استقلال یافته یا نو پا بوسیله گروههای تبلیغاتی - میسیونرهای مذهبی - موسسات شخصی و سازمان های خصوصی اداره و رهبری میشده است، همیشه نوعی اختلاف عقیده و کشمکش ایدئولوژیک عمیق و زمانی نیز درگیری های عانی و عملی بین گروههای مذکور و رهبران ملی‌گرا - که خواستار تعمیم آموزش بین طبقات مختلف مردم بوده‌اند - وجود داشته است. وسعت و حدود این اختلافات بخاطر اتهامات متناسبه ملی‌گرایان رادیکال به سیستم‌های آموزشی میسیونری که خود نیز غالباً فارغ‌التحصیلان همین مدارس هستند بیشتر به چشم میخورد. با اعتقاد این گروه سیستم آموزشی میسیونری چیزی جز وسیله قرار گرفتن يك جامعه برای تسلط هرچه بیشتر استعمار نبوده و هدفی جز پخش و گسترش افکار استعماری و تخریب و انهدام هدفهای ناسیونالیستی در بین دانشجویان و نسل جوان ندارد. در موقعیت‌های ویژه‌ای این مسئله ممکن است بصورت مشکلات حادثتری خودنمایی کرده و منجر به کشمکش هائی گردد که نتیجه چندان رضایت بخشی نداشته باشد. دخالت حکومت‌های کلیسائی اروپا در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم در امور اجتماعی، سیاسی

بقیه: تفکر در فضائی مخاطره آمیز

شکل سیاسی آینده ایران در فاصله‌های پره‌های هلیکوپتر با بساط کتابفروشی دانشجویان، معلق است. بعضی را عقیده بر آنستکه صدای هلیکوپتر حاکم بر قضایا می‌شود و برخی دیگر چشم امید به سوی نوع بی‌قید و شرطی از دموکراسی دارند که در پرتو آن ممنوعه‌ها بدون حضور هلی‌کوپترها عرضه شود. در حال حاضر، دوصدا، صدای ماشین جنگی و صدای انسان خسته و عصیان‌زده که بسیار بردباری کرده و در خلا عزیسته است، می‌خواهند یکدیگر را خفه کنند. در این کارزار، مطبوعات که به بهای خون مردم، از بند رسته است، محکوم به متابعت از مردم است - هرچند در این متابعت زیان‌هایی حاصل شود و نتواند دیدگاه‌های منطقی و خطرات منطقه‌ای را روشن سازد. زیرا هرگاه از این متابعت روی برتابد، دیگر بار پل‌های رابطه با مردم را از دست می‌دهد. بنابراین مسئولیت هر آنچه در این مرحله و از ایفای این نقش برای مملکت حادث شود بر عهده همان کسانی است که هرگونه جنبش روشنگرانه را در این مملکت متفرق و پراکنده ساختند و اختناق را به جائی رساندند که مطبوعات و بطور کلی قلم‌های از بند رسته، راهی به جز متابعت از جریان‌ها نداشته باشند. البته در يك جامعه‌ی زنده و طبیعی، مطبوعات همواره بازتاب افکار عمومی نیست و ارشاد کننده آن نیز هست. ولی جامعه ما را چندان مرده و بی‌صدا نگاه داشته‌اند که اکنون در این بحران، مطبوعات جز آنکه تریبون صدای

اعتراض مردم باشد و از آنها به جبران گذشته، طلب مغفرت کند، چاره‌ای ندارد.

در این ماجرا، برای من و کسانی

چون من که در عصر اقتدار بلامنازع سانسور، «نوشتن» را انتخاب کرده‌ایم و مدعاء ظهورمان، کم و بیش دورانی بوده که حتی جزوه غرب زدگی در آن جزو ممنوعه‌ها بشمار می‌رفته، این سؤال اساسی مطرح است که: چگونه می‌توانیم برای نسلی که در حوالی ۲۰ سالگی است و کتاب «در ویت‌نام» را و «هلی‌کوپتر» را توامان در کنار دارد و تحت تاثیر فجایع ضبط شده در این دفتر و صدای مهیب آن ماشین جنگی، به یکپارچه آتش تبدیل شده است، سخنوری و قلمزنی کنیم؟ چگونه؟



سفید یعنی:

* آنچه در کتاب "White is" آمده، حاصل همکاری «پرستون - ویلکسون» در مقام نویسنده و «سندی - هافاگر» به عنوان طراح است که اول بار در سال ۱۹۷۰ در آمریکا منتشر شده است. با ادای احترام نسبت این دو هنرمند فرزانه، خوشه‌هایی از خرمن اندیشه آنان، بر می‌چینیم.

هادی خرسندی



سفید یعنی ایستادن بر ستونی که بر شانه‌های مردم استوار است



سفید یعنی ملکه زیبایی آمریکا



سفید یعنی تعجب کرده از اینکه چرا بچه‌های سیاهپوست همیشه شاداب و خنده‌رو نیستند.



سفید یعنی اجازه بدهیم سیاهان مدارج عالی تحصیلی را طی کنند



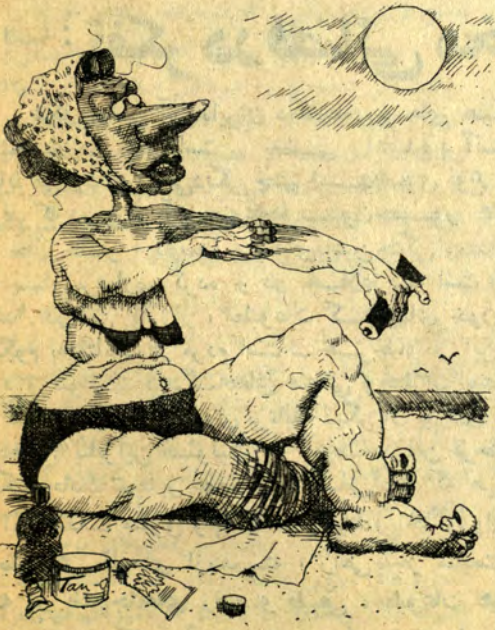
سفید یعنی معلم مینی‌ژوپ پوشی که به بچه سیاه می‌گوید «خودتو بیوشون، عیبه!»



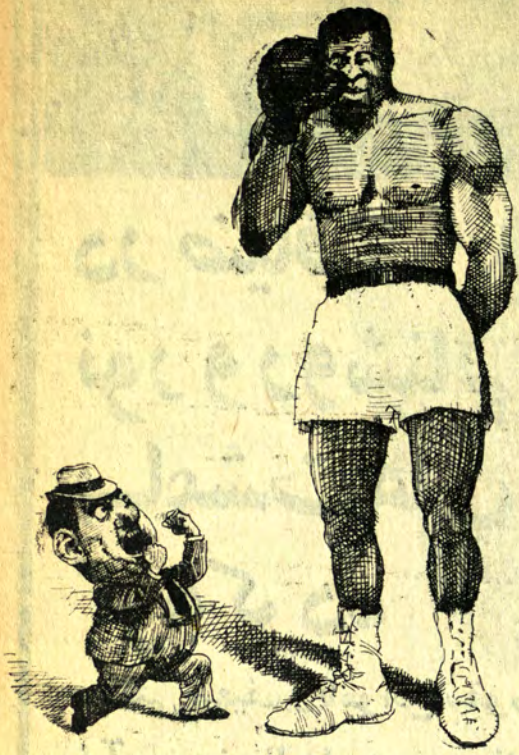
سفید یعنی اینکه شما فکر کنید در اکثریت هستید



سفید یعنی با عصبانیت بزرگ شدن



سفید یعنی سعی در سیاه کردن بدن با لوسیون‌های سریع‌العمل



سفید یعنی آرزوی اینکه کاش «محمدعلی» همچنان «کاسیوس کلی» باقی مانده بود.



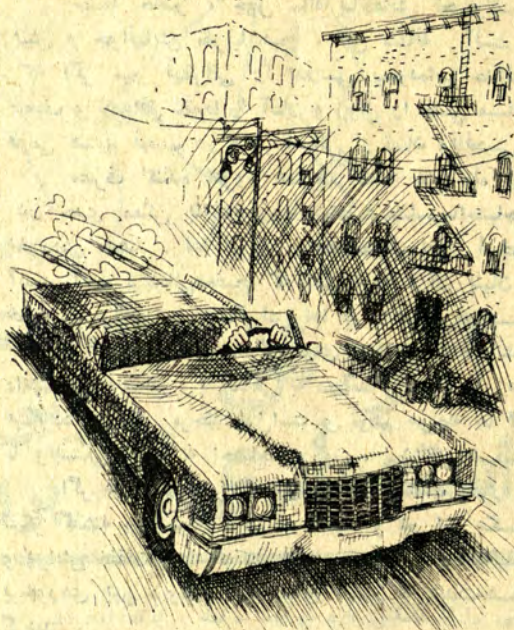
سفید یعنی جستجو کردن در ماه و غافل بودن از زمین



سفید یعنی فکر کردن به اینکه سیاهان در مسافت‌های کوتاه برنده می‌شوند. اما نه در مسافت‌های بلند



سفید یعنی حلقه انداختن به گوش و خندیدن به مردمی که حلقه به بینی می‌اندازند.



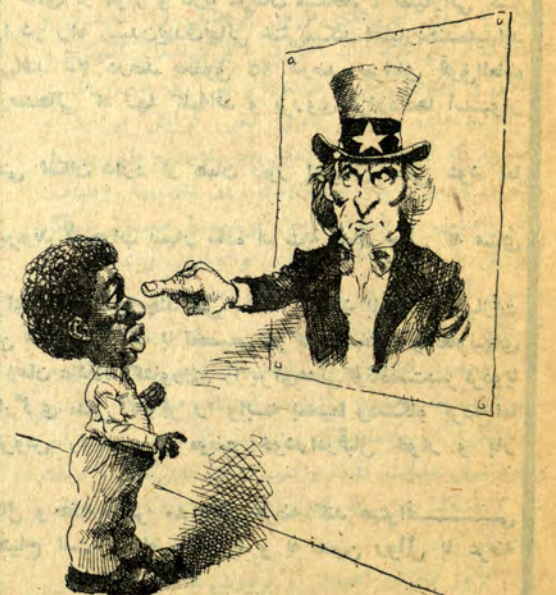
سفید یعنی ساعتی ۹۰ کیلومتر سرعت در محلات فقیرنشین



سفید یعنی صبح در کلیسا و شب در جلسه کو-کلوکس - کلان



سفید یعنی دوتا بچه سیاه در مدرسه خود داشته باشید و ادعا کنید که تبعیض قائل نمی‌شوید.



سفید یعنی اجازه دادن به سیاهان که برای آزادیشان در ویتنام بجنگند

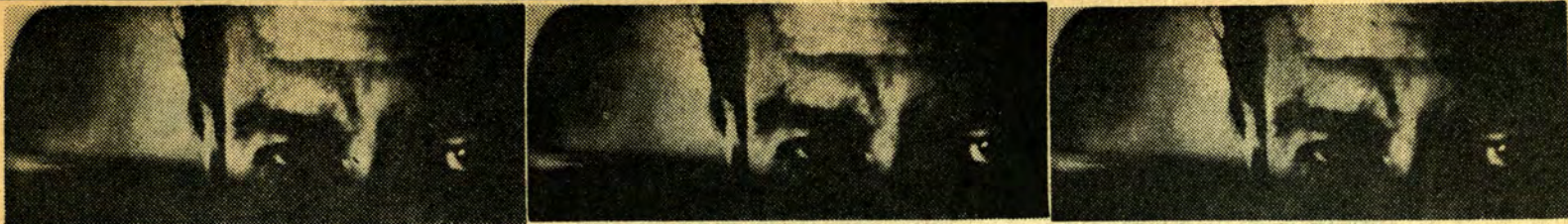
گفتگوی فرشتگان

- اینها چی میگن؟
- میگن میخوایم آشتی کنیم.

آشتی کنان

- اونها چی میگن؟
- میگن آشتی نمی‌کنیم.
- خواهر جان؟
- جان خواهر.
- این صدای ترق و توروبوق مال چیه.
- معلومه دیگه، صدای آشتی کنونه.
- چند نفر اون پائین و ایستادن دارن حرف میزنن
- یک عده هم روپروشون نشستن و جواب میدن.
- دو تا فرشته آن بالا روی ابرها نشسته‌اند و دارند باهم اختلاط می‌کنند.
- خواهر جان
- جان خواهر
- چند نفر اون پائین و ایستادن دارن حرف میزنن
- یک عده هم روپروشون نشستن و جواب میدن.

((منوچهر))



در ضیافت نور و روشنائی بامش‌های گره کرده

حرکتی ضعیف و ناموافق سقوط را آسان و زوال را حتمی میسازد و نیز حرکتی ضعیف اما موافق ورق را بر میگرداند



«اعتراض» اکنون خود یک دانشگاه است با تمام خصوصیات آموزش دهنده گیش برای تمام طبقات ملت ایران

در آغاز روزی هستیم که تازه شروع شده ، امروز را پذیرائیم پس از چندین سال شب ، سکون ، خاموشی و خفقان ناشی از تاریکی . شب بود و چشمه‌ایمان جانی را نمیدید . کورمال کورمال زندگی میکردیم ، در فضائی غوطه‌ور بودیم که شناخت آن بر ایمان میسر نبود اما اکنون صبح دلنشینی شروع شده و پس از چند سال تاریکی چشمه‌ایمان بزیافت نور و روشنائی نشسته‌اند و در این روشنی‌هاست که حقایق انکارناپذیر را شاهدیم که آفریننده اعتراض‌هایند.

ناهنجاری‌های چند سال اخیر دولتمردان مبنای کلی اعتراض‌هاست که اکنون در سطح کشور شاهد آنیم با یک آهنک تکامل ناشیانه یا براهی نهادیم که بحرانی‌ترین لحظه تاریخ ماست . بجز آن میتوان اندیشه کرد که در تمام ادوار پرفراز و نشیب قرون گذشته و حاضر هرگز با مسئله‌ای اینچنین بحرانی درگیر نشده بودیم . وطن پرستان این مرز و بوم در گذشته‌ای نه چندان دور سقوط را تا مرز انقراض شاهد بوده‌اند ، به توپ بسته شدن مجلس ، اعدام گروهی آزادیخواهان در شهرهای تبریز و تهران بخصوص فرماندار نظامی شدن لیاخوف و دهها مورد دیگر که هر مورد آن مانند مرگ جگرگوشه بر قلب خونین و داغدار آزادیخواهان اثرات عمیق و مهلك گذاشته‌اند . وقایع اخیر کشور را نیز نمیتوان از این قاعده کلی مخاطرات مثنی شمرد . اعتراض بعد وسیعتری از فریاد است ، فرقی نمیکند که شکل گروهیست یا فردی ؟ اعتراض از نارسائی‌ها و تبعیض‌ها زاده میشود و از ناداری‌ها ، که ناداری آزادی بجای خود . مشت گره کرده شده فرد یا افراد را نمیتوان مانند گذشته به «ایسم» ها چسباند و برای آن مفهوم بیهوده‌ای قایل شد این مشت دیگر معنایش پیروزی مطلق نیست بل طلب پیروزیست.

جامعه حاضر ، چهل ساله بی‌الهایش تحولات و دگرگونی‌هایی را ناظر بوده‌اند ، زیر چهل ساله‌هایش کم و بیش و جوانهایش تقریباً هیچ . این بنشانه آنست که چند سال اخیر تحول کمتر دیده شده و میشود اطمینان نمود که اگر سیر قهرائی را بدستی پیوندهایم حداقل میتوان انگاشت که بر لب پرتگاهش قرار داریم . حرکتی ضعیف و ناموافق سقوط را آسان و زوال را حتمی میسازد . و نیز حرکتی ضعیف اما موافق ورق را بر میگرداند . قومی هستیم نجیب در میان دنیائی از تضاد و ناانجیبی‌ها.

مصرف کننده امروز مصرف کننده شش ماه پیش نیست ، شش‌ماه پیش از بیم و هراس بسیار مصرف‌نموده‌ام اما در حدی ممکن با استانداردهای شخصیت متناسب با احتیاجات شش‌ماه پیش و آنچه که بخوردش میرفت یا میتوانستند بخوردش بدهند . اما امروز جامعه مصرف‌نموده زور از خوف و هراس در پی یافتن غذای روحی خود و مصرف آنست آنچه بر بنیانی صحیح که اعتراض‌ها بر آن بنیان پا گرفته‌اند . اعتراض اکنون یک دانشگاه است با تمام خصوصیات آموزش دهنده‌اش اما نه دانشگاهی و نه دانشجو و استاد . دانشگاهیست برای کارگر ، دهقان ، کارمند ، دانش‌آموز تمام گروههای متشکل در کناردانشجو و استاد . از فرد میگوئیم که مجموعش افراد است و دانشگاهش اجتماع . با تگاهی به درآمد و هزینه در زمان و مکان مورد آزمایش فرد چهار سلسله زنجیر تفکر و توهم میگردد . تفکر مرحله اول است و توهم مرحله ما قبل آخر . تفکر به حال و آینده ، توازن قدرت اقتصادی فرد با وابستگی کامل به احتیاجات روز ، پرداختن به بهداشت ، خوراک ، مسکن و رفاه تا حد رفع احتیاج . اگر فرد در این مرحله از آزمایش شکست بخورد یا با یک توازن غیر معقول مواجه گردد دیگر از مرحله تفکر گذشته و بدنیای توهم‌گام مینهد و در این مکان ویژه بیمناک است نسبت به آنچه که او را در بر گرفته و برایش خفقان ایجاد میکند . دنیای توهم فرد ، دنیایست فیزیکی محدود و دارای شکل و فرم خاص که هرگاه برخوردی بین دیواره این دنیای ممکن و اندیشه‌های فرد روی دهد به مرحله اعتراض و انفجار منجر خواهد گردید .

اعتراض همانگونه که اشاره رفت فریاد است در یک مقیاس وسیع ، در اینجا فرد یا گروه فرق ندارند . ناهنجاری‌ها و نارسائیها و کمبودهای تحمیلی و کاذب آفریننده اعتراض‌اند و متأسفانه جامعه کنونی ما مبنای معترض پروری‌ها شده است . تا فریادهای اعتراض از گلوله‌ها برمی‌آیند گروههای تصمیم گیرنده و بخصوص دولتمردان زبان بیننده بفکر دادن امتیازات می‌افتند ، عمل سطحیشان تا حدی از دوار و درد سرشان میکاهد ، امتیازاتی که برای مدتی ولو کوتاه میدهند منطبق فرد یا گروه بخصوصی را در راه رسیدن به هدف نهائی خنثی میکند . امتیاز دهنده میداند که معترض چه میخواهد از اینرو به تلاش کارگشائی می‌افتد ۲۰ درصد حقوق ۱۵ درصد بزمزایای فوق‌العاده شغل و ۱۰ درصد مثلاً به‌زینه مسکن و خلاصه از این درصدهائی که تنها کله‌اند و بر روی قراردادهای استوار و از این مرز فراتر نخواهند رفت .

نمیگویم عملی نمیشوند ، چرا؟ عملی هم میشوند و حتی امکان دارد از همان روز اعتراض عملی شود اما نتیجه در اصل نا موفق است و معکوس .

اضافات و مزایای داده شده پس از اعتراض بکجا میروند ؟ جواب بسیار ساده است به همان جایی که مبنای حقوق و درآمد می‌رود .

میشود با دادن ۱۵ درصد یا چند درصد دهان کارمندان را برای چند ماه یا چند سال بست ، میشود با دادن امتیازات و بورس‌های تحصیلی به چند دانشجو دهان آنها را مدتی بست این ممکن است که با تخصیص شرکت‌های مختلف و تعاونیهای رنگارنگ و قول و وعده خرید محصول بقیعست و زمان عادلانه کشاورزی را برای مدتی کوتاه دست‌بسر کرد و یا ساختن چند دستگاه ساختمان یا ایجاد مراکز بنام رفاه‌کاری مدتی کارگر را وابسته بحیاط و دستگاه کرد ، اما تا بکی ؟ آیا میشود تا یک هفته دیگر دهان خوار و بار فروش را بست و موضع خود را در مقابل خوار و بار احتیاجی تثبیت کرد ؟

اگر برنج آمریکائی را امروز ۶۵ ریال و فردا ۲۰ ریال و هفته دیگر ۸۰ ریال عرضه کند میتواند به خوار و بار فروش که عضو کوچکی از جامعه بزرگ احتیاج است اعتراض کنی ؟ و به همین روال با عرضه کنندگان دیگر ؟

چرا نباید از افزایش بی‌رویه و غیر اصولی جلوگیری کرد ؟

دنباله‌رو و کور کورانه

باتوجه به ولی که در دهه اخیر در زمینه پیگیری نظامهای آموزشی در کشورهای جهان سوم از جمله کشورها پدید آمده، گونه‌های شتابزدگی و ناهماهنگی در برنامه ریزیهای آموزشی این کشورها خلق شده است. انتشار کتابهای ترجمه شده دبستانی و دبیرستانی تدریس متون گوناگون فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بیگانه و پیاده کردن کاتالوگهای تخصصی دانشگاههای ممالک پیشرفته صنعتی از جمله معمولی‌ترین هدفها و فعالیت های سازمانهای آموزشی جهان سوم بشمار می‌آید.

اغلب این کشورها - همچنانکه مقوله صنعتی شدن و تکنوکرات منشی را عجولانه دنبال می‌کنند - روشها و نظامهای علمی و پرورشی صاحبان تکنولوژی را نیز درست پذیرا شده‌اند. اکثر کشورهای روبه رشد، بدون توجه به ویژه گیهای محیطی و ارزشها و معیارهای فرهنگی خود می‌کوشند تا چارچوب آموزش و پرورش خود را بر پایه‌های سازمانهای فرهنگی غرب استوار سازند. کارگزاران و رهبران مراکز علمی و پرورشی این کشورها به سبب آنکه در نظامهای بیگانه تحصیل کرده‌اند و از آن محیطها متأثر شده‌اند، بی توجه بوابستگیهای ملی خود، به یکباره منکر هرگونه «سنت آموزشی و فرهنگی» می‌شوند و پویایی و پیشرفت نظام آموزشی کشور خود را در دنباله روی بی‌چون و چرا از روشهای کشورهای صنعتی خلاصه می‌کنند.

مناسفانه برنامه‌ریزی و بنیاد سازمان آموزشی همه کشورهای درحال پیشرفت، بدون توجه به نارسائیهها و ناکامیهایی که در سالهای اخیر از دستگاههای علمی و آموزشی «جهان صنعتی» بدست آمده، شکل می‌گیرد و این موضوع در بحرانی‌تر شدن وضعیت آموزشی در جهان دامن می‌زند. نابرابریها، آشفته گیها و ناهماهنگیهای فعالیتها، بیکاری دبیلیمها، دشواریهای مالی مراکز آموزشی و بحران نهادها و ساختهای پرورشی عواملی است که سازمانهای آموزشی جهان را به «ورشکستگی» کشانده است.

رشد نابجای تخصص

دنباله‌روی کور کورانه از نظامهای بیگانه سبب افزایش شمار متخصصان ناخواسته و انحراف روند درست آموزش و پرورش شده است. در کشورهای روبه رشد، شاخه‌ها و رشته‌های تحصیلی نالازم و جنبی تقویت شده و آموزش از بطن جامعه بدور افتاده است. عدم شناخت نیازهای تخصصی یک کشور در حال تحول و نا آشنایی با شرایط یک مرحله انتقالی (از تولید سنتی به تولید صنعتی) روز به روز نیروهای مترقی فرهنگی را ضعیف‌تر و منحرف‌تر می‌سازد: - آموزش، با بنیادهای اقتصادی، صنعتی و اجتماعی غریبه می‌شود و بر آیند قدرت ملی و فعالیت‌های سازنده بسوی صفر گرایش می‌یابد. تخصصی که لازمه جهش و انتقال به مرحله جذب علم و پذیرش تکنولوژی مورد نیاز محیط است، در تخصصها و زمینهای نامناسب و ناخواسته حل می‌شود! محصول دستگاه آموزش با نیاز سازمان اجتماعی و تولیدی بی‌شاهت شده و آینده نیروی انسانی کشورهای جهان سوم به تاریکی گرائیده است...

محصول نظام آموزشی چند سال اخیر، تا ده پانزده سال آینده ضعف خود را نشان خواهد داد و همچنانکه بیشتر پژوهشگران و جامعه‌شناسان پیش بینی کرده‌اند، عدم وجود نسلی هدایت کننده و تعیین کننده نقش‌های سرنوشت ساز، مشکلترین مساله این کشورها را تشکیل خواهد داد.

بروز بحران آموزش و پرورش نه تنها کشورهای



آموزش بادست بسته در مقابل هجوم روش‌ها، نظام‌های علمی و پرورشی استعمار بیگانه!

دومین انقلاب، آزمودگی‌ها و جهش‌های تخصصی، بر نقش آموزش و پژوهش تاکید بیشتر روا داشت. اما آنچه پس از این دو تحول عمیق می‌تواند مورد توجه قرار گیرد، ظهور همه جانبه «ملیت‌گرایی پاناسیونالیزم» در دهه سوم قرن نوزدهم است. چرا که از این زمان، آموزش توده‌های مردم برای تسهیل رهبری و ایجاد یکپارچگی ملی رونق بسیار یافت. این موضوع سبب شد تا گونه‌ای دفاع از منابع و منافع ملی پدیدار شود و سازمانهای وابسته به دولت مانند «ارتش ملی»، «بانک ملی»، «تولید ملی»، «آموزش ملی» و... بوجود آید.

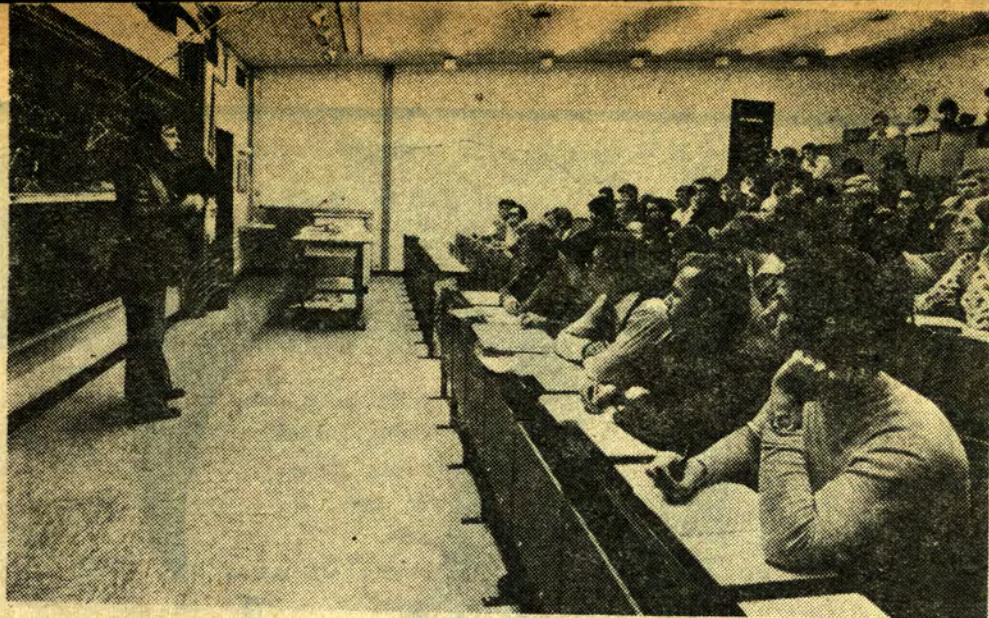
فلیپ کومبز Ph. Combs در کتاب خود به نام بحران جهانی آموزش، معتقد است که نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد، آموزش و پرورش ملی که در دبستانها، دبیرستانها و دانشگاههای کشورهای پیشرفته متمرکز شد، ضمن «فرهنگ بخشی» به توده‌های مردم، چهار هدف بنیادی را وابسته به نیازهای محیطی آن زمان تاکنون دنبال کرده است. نکته جالب در این مورد، پیگیری همین بنیادها در اکثر کشورهای روبه رشد در زمان حاضر است که خود باعث بسیاری از انحرافات در دستگاههای آموزشی این کشورها شده و می‌شود. چرا که هر یک از این اصول باتوجه به شرایط ویژه‌ای که در هر زمان و در محیطی خاص احساس می‌شود، پدید آمده و بنابراین این نمی‌تواند در سبب مورد تقلید کشورهای

صنعتی را با مشکلی تازه مواجه ساخته، بلکه انحراف موجود در هدفها و طرحهای آموزشی کشورهای درحال رشد، این مساله را پیچیده تر کرده و به جهانی شدن بحران فرهنگی و علمی یاری داده است. البته در هریک از این دو جهان پایه‌های بحران بگونه‌ای شکل گرفته است... در کشورهای پیشرفته، رشد گسستگیها و بی‌بندوباریهای اجتماعی و انجام گسستگی تکنولوژی، باعث «به بن بست رسیدن» نظامهای آموزشی شده ولی در ممالک عقب افتاده و روبه رشد، عدم وجود یک «استراتژی مناسب» و تقلید نابجا از نظامهای آموزشی بیگانه دستگاههای فرهنگی را متزلزل ساخته است.

شکست نیست که آموزش و پرورش، ابزار مهم و عامل حیات بخش توسعه بشمار می‌آید، لیکن اگر «هدف زیر بنا و کاربرد» این وسیله بدرستی مشخص نشود، چه بسا نیروهای خلاقه انسانی و مالی به هدر خواهد رفت.

آموزش توده‌ها

بانگاهی گذرا به تاریخ آموزش و پرورش می‌توان گفت، مهمترین دگرگونی‌هایی که در زمینه گسترش فعالیت‌های آموزشی و تربیتی انجام گرفته، برمی‌گردد به رنسانس اروپا در قرن شانزدهم، و انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم. در نخستین انقلاب، «چاپ گوتنبرگ»، سهولت آموختن و آموزاندن را به ارمان آورد و در



جایگاه‌های عالی و تشخیص اجتماعی بشمار آمد. رقابتی ناسالم برای بدست آوردن دانشنامه و گواهینامه، بیشتر بین توانمندان (و کمتر بین طبقات پایین) پدیدار شد. در مسابقه برای دستیابی به مدارک، توانگری بر کم‌توانان برتری می‌یافتند. از این دوره به بعد «مدرسه زدگی» همه‌گیر شد.

جهانی شدن يك نظام نامناسب

متأسفانه نظام‌هایی که با توجه به این چهار هدف (و وابسته به کار کردها، نیازها و شرایط درونی جوامع صنعتی مسلط) خلق شد، رفته رفته در کشورهای غیر صنعتی جان گرفت و استعمار آموزشی بوجود آمد. فرآورده‌های ظاهر فریب و مظاهر حاصل از تکنولوژی با ورود به کشورهای جهان سوم، نظام‌های آموزشی، محتوا و روش‌های پرورشی را به اقصی نقاط جهان کشانید. کشورهای مسلط برای برقراری ارتباط استثماری خود و برای تاکید حقانیت نظام‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تولیدی خود، به انتقال روش‌های آموزش و پرورش به‌درون این کشورها اقدام کردند. به این ترتیب الگوهای آموزشی و فرهنگی ممالک غیر صنعتی یکباره دستخوش حملات بی‌در پی نظام‌های ناخواسته آموزشی جهان پیشرفته و صنعتی شد. دانستن يك زبان خارجی برای افراد کشورهای عقب مانده از آشنایی با زیر بنای فرهنگی و ارزش‌های اجتماعی چه بسا مهمتر شناخته شد و تظاهر به فرهنگ اروپایی عامل سرفرازی و تشخیص بشمار آمد. تحمیل در داخل کشور مردود و آموزش سازمان‌های آموزش و پرورش غرب در شمار «ممتاز» درآمد.

به این ترتیب هجوم کوبنده نظام‌های آموزشی کشورهای صنعتی به کشورهای روبه رشد نه تنها باعث کشیدن خط بطلان بر همه وابستگیها و ارزش‌های آموزش و پرورش محیطی و ملی گردید بلکه «وابستگی» بی‌وقفه به این نظام‌های نامناسب، و بطور کلی «تولد» يك نظام آموزشی استثماری بصورتی اجتناب ناپذیر شده است.

هم‌اکنون در اغلب کشورهای در حال پیشرفت، بهانه نوآوری آموزشی، پایه‌های نظام مناسب و در برگیرنده نیازهای ملی را متزلزل کرده است. به این سبب اگر يك برنامه زمان بندی شده در جهت گسستن بندهای این سلطه برای خلق يك نظام پویا، مناسب و منطبق با ویژگیهای پیرامونی در هر يك از کشورهای روبه رشد دنبال نشود، چه بسا استواری بنیادهای ناخواسته علمی و صنعتی هر چه بیشتر استحکام یابد. دنبال‌ه روی کامل از روشها و بنیادهای آموزشی و پرورشی جهان صنعتی باید جای خود را به خلق يك الگوی ملی و مناسب بدهد که در بر گیرنده محیط و فرهنگ ملی و اجتماعی کشورهاست.

کشورهای مسلط برای برقراری ارتباط استثماری و حقانیت نظام‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و تولیدیشان، روش‌های آموزشی خود را به کشورهای رو به رشد جهان انتقال دادند

دنباله روی کامل از روش‌ها و بنیادهای آموزشی و پرورشی جهان صنعتی باید جای خود را به خلق يك الگوی ملی بدهد

و گروهی در بین توده‌ها بشمار می‌رفت. رهبران و پیشروان گروه‌های راست‌گرا، چپ‌گرا، مذهبی یا میانه‌رو برای ابراز عقاید و تشریح‌پندارها و هدف‌های دسته‌های اجتماعی مورد نظر خود نیازمند این ارتباط بودند. شرط برقراری و موفقیت این ارتباط، گسترش سواد آموزی در سطح جامعه بود.

به این لحاظ هدف آموزش همراه شد با رسالت فعالیت‌های سیاسی و صنفی. در سالهای اخیر نه تنها ارتباط نوشتاری بلکه ارتباط از طریق رادیو، و تلویزیون (که ارتباطی گفتاری و شنیداری است) مهمترین عامل در اجرای این هدف قرار گرفته است.

۴- پیشرفت و ارتقای اجتماعی در يك قرن اخیر به عنوان فکری تازه و بنیادی در زمینه فعالیت‌های اجتماع پای‌های دیگر، بر پایه‌های نظام‌های آموزشی جهان افروود. کسب مقام و ارتقای فردی در مشاغل گوناگون متضمن برخورداری از دوره‌های آموزشی و تخصصی‌شدن و شرکت در مدرسه و دانشگاه، عامل اصلی احراز

تازه استقلال یافته یا در حال پیشرفت قرار گیرد. این بنیادها به صورت زیر خلاصه می‌شود:

۱- آموزش کارمند پروری یا بوروکراتیک: به سبب بقدرت رسیدن سودگرایان در کشورهای صنعتی و در نتیجه تلفیق کار سیاست با تجارت عنوان شد. کشورهای صنعتی نه تنها برای اداره امور درونی خود بلکه برای هدایت و اداره مستعمرات هم نیاز داشتند تا کارمندی برای اعزام به فراسوی دریاها نیز تربیت کنند. فرزندان فئودال و بورژواها برای تقبل چنین وظایفی به تعداد کافی نبودند و بنابر این احساس شدیدی به منظور آماده کردن فرزندان گروه‌های اجتماعی احساس شد.

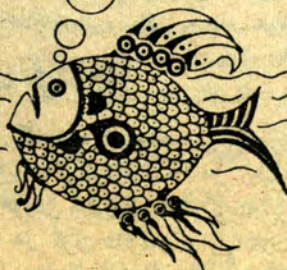
۲- آموزش کارگر پرور در اثر جهش‌های یکباره صنعتی و تولیدی در کشورهای صاحب علم، دومین هدف آموزش و پرورش ۱۵۰ سال اخیر را تشکیل می‌دهد. ناشیگری و ناآزمودگی کارگران در آغاز انقلاب صنعتی زیانهای شدیدی به سیستم‌های ماشینی و فنی وارد می‌کرد. به این لحاظ کارگزاران مسایل اجتماعی بر آن شدند تا آیین کار در واحد تولیدی و کارخانه‌داری را پدید آورند. صاحبان صنایع و سپس بخش دولتی وظیفه آموزش‌های فنی و حرفه‌ای را بعهده گرفتند و فرزندان کارگران دوره تولد انقلاب را برای جانشینی پدران به مدارس، هنرستانها، و مراکز آموزش صنعتی اعزام شدند.

۳- القای عقیده و راهبری فکری، سومین انگیزه توجه و تاکید به آموزش و پرورش است. چرا که اگر هم اکنون رسانه‌های مردمی و همگانی (مطبوعات، رادیو، تلویزیونی و سینما) مهمترین و بزرگترین چتر ارتباط جمعی را تشکیل می‌دهد، پیش از اختراع رادیو و تلویزیون، و عقاید و اندیشه‌های رهبران احزاب و گروه‌های اجتماعی، سیاسی از طریق برخوردهای رودر رو، سخنرانی یا از راه یگانه رسانه مردمی (یعنی مطبوعات) در اختیار مردم قرار می‌گرفت. در این دوره «ارتباط نوشتاری» تنها راه پیشبرد هدف‌های سندیکایی

اندیشه‌های ماهی

طرح‌های بهرام منادی

تصمیم داشت به سازمان ملل شکایت کند.





با اسماعیل شاهرودی
(آینده) از دیدگاهی
تازه

شعر نو، تاریخ فرهنگ عاطفی مردم ما، در زمانه ماست

تاریخی از زندگی برخاسته که خویشی انسان این
زمان و طبیعتش را بدو بازگردانده است

■ از حافظ گفتید ، اصولاً این امکان برای هر شاعری وجود دارد که شعرش تا اندازه‌ای متاثر از شاعران پیش از خود باشد، آیا این تاثیر پذیری در شما هم هست ؟
شاهرودی : مطالعه و پژوهش من در شعر کلاسیک و مخصوصاً شعر حافظ ، مرا شدیداً تحت تاثیر اقرار داده و همین امر به من امکان داده و مرا موفق کرده که بتوانم به زبان همه کلاسیکها شعر بگویم .

■ بسیار خوب ، حالا بپردازیم به موضوع شعر : اینکه شعر چیست ؟ سؤال تازه‌ای نیست ، اما هرگاه بحثی در پیرامون شعر باشد ، این سؤال همیشه مطرح میشود ، از آنجهت که تعاریف از دیدگاه هر کس که بنوعی باشعرا رابطه دارد متفاوت است و گمان می‌کنم هر تعریف پذیرفتنی در جای خود قابل تامل باشد اول بمن بگوئید تعریف شما از شعر چیست ؟ و دیگر اینکه تا چه اندازه با عوارض شعر مثل «وزن» ، «قافیه» ، «ریتیم» ، «آهنگ» موافق هستید ؟

شاهرودی : شعر معادله بر هم خورده بیان آدمی است ، چرا مقصود را آدمی باید به شعر بیان کند در صورتیکه راههای ساده‌تری نیز برای ابراز خویش دارد . در اینجا باز هم باید پاسخ کلی بدهم که مقدمه‌ای در پیش دارد که یک روز در یک کجا نوشتم وحید تبریزی در رساله‌ی « جمع مختصر » پرسیده است : « شعر از روی لغت و بحسب اصطلاح چیست ؟ » و خود پاسخی داده به این ترتیب : « بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود که هر کس چیزی که در یابد گویند که بر آن شعور یافت و از روی اصطلاح کلامیست موزون و مقفی و مخیل و کلام بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلمه چنداست جمع آورده که بحسب وضع دلالت کند بر معنی که قابل در آن قصد کرده باشد و وزن (از روی) لغت حد و مقدار موزون بود و در اصطلاح عبارتیست از هیئتانی که تابع نظام حرکات و سکناات باشد و تناسب آن در عدد و مقدار به حیثیتی که نفس از ادراک آن لذتی یابد که ذوقش خوانند.»

همه حرفهای با مورد در تفسیر این «نقل آمده» است . وحید تبریزی شاعر را مختار در هر روشی برای بکار بردن حس از روی حساب مینماید . حتی «خواجه نصیر» هم که شعر را کلام «مخیل» نام داده شاعر را در حساب تخیل‌ریزی در پهنه گفتار و نوشتن مخیر دانسته است . و گفته‌های دیگرش توصیه‌هاییست برای بکار بردن وزن که آنهم مناسب بوده است با روزگار او . اما روزگار برای کلام مخیل ، معیاری یا القبائی بدست داده که از جنس کلمه است . کلماتی آستره مثل «مفتعلن مفعولن فاعلن» که قرینه‌اش تغییر جزئی دارد و شده است «مفتعلن مفتعلن فاعلن» و با این معیار است که چنین بیتي «سیم

مورد قبول است ، که نمیتواند نباشد ، چرا شکل شعر مطیع وزن باشد و به روالی مصرع بندی بشود که کلاسیکها انجام می‌دادند و یابیشنهاد نیما بود؟ نیما در یک اثر ، جز موردی مستثنی هیچوقت وزن را تغییر نمی‌داد و زیادیست اگر بگویم یک مصرع را با تبدیلی کردن (یک سیلاب از آخر آن انداختن) از مصرع دیگر مجزا می‌کرد اما آنطور که خود او در مقدمه اولین کتاب من (آخرین نبرد) نامی از کلمه دکلاماسیون آورده بارزش این عنصر در هنر شاعری دست یافته بوده است .
■ این عنصر یعنی دکلاماسیون

لیست ، اشتراوس ، حتی باخ ، واگنر ، آهنگهایی برای رقص تنظیم کرده‌اند و چایکوفسکی در «دریاچه قو» و الس را در سنفونی ریخته که منم بهمان روال در شعر «تلاش» ، بدین ترتیب :
آی... دروازه بان شهر

بازیکن
(کلون را) باز کن ! -
که من باز گشتن .
نمی‌توانم .
بی‌وزنی راهمراه وزن یکسان ، بکار گرفته‌ام . اما اساسی کار در این بوده است که این شعر مناسب با دکلاماسیون تنظیم شده ، مناسب با دکلاماسیون طبیعی لحن و مناسب با دکلاماسیون تئاتری .

نتیجه کلی این حرفها این میشود . «وقتی که در خواندن و بیان شعر دکلاماسیون صحیحی (تئاتری و طبیعی) فردوسی - صفحه ۱۷

بسنگ اندر پنهان بود - یار مرا سنگ بسیم اندر است» شکل گرفته . این مقدمه پیشامدی است برای کمک به آسان‌جویی و آسان‌خواهی مناسب روزگاریکه شعر بطبیعت کلام و کلام طبیعی خود ش را نزدیک میخواهد و این نزدیکی اول مایه تفکر و بعد باعث اکتشاف است چرا که وضع در همه زمینه‌های زندگی جز این نیست . کلمه و کلام در اختیار زبان - هائیتست که هم ضرب دارد وهم آهنگ و تکیه‌هایی و این ضرب و آهنگ و تکیه‌ها بیشتر از آنکه مناسب کلام غیر «مخیل» باشد برای قد و قواره شعر قبای مناسب‌تری است . عیبی ندارد که شاعرانی بخواهند شعرهایی سوار بر وزن و یکسان ، سازند مثل اینکه آهنگسازان بزرگ هم بتقریب همگیشان چون بتهوون ، شوپن ، چایکوفسکی ،



چه سودی برای خوانندگانی که شعر دارند؟
شاهروندی: - وقتی در خواندن و بیان یک شعر دکلاماسیون صحیح بکار برود و در نوشتن نیز همان روش موجود باشد خواننده اگر به زبان فارسی مرکزی متکلم بود، ترتیب نوشتن این شعر خیام بطریقی که خواهم گفت او را مددکاری میشود که هم بمفهوم شعر زودتر برسد و هم قهرا آن را درست تر بخواند:

«خیام!»
 اگر زیاده مستی،
 خوش باش!
 با لاله‌خانی اگر نشستی،
 خوش باش!
 چون عاقبت کار جهان نیستی است.
 انگار، که نیستی!
 چو هستی
 خوش باش!

برای خواندن یک شعر بیوزن، یابدون وزن منظم، درست‌ترین است که به ترتیب موسوم به «پلکانی» نوشته شود، تا هم ریتمها و هم زیر و بمی و کشش کلمه‌ها و نیز مکثها و تکیه‌ها در جای جایشان قرار بگیرند. و این حرف بمعنای آنست که زیرها و بمها، کششها و تکیه‌ها جای وزن یکسان را پر کنند.

■ و اما شعر امروز ایران که نیم قرن از تولدش می‌گذرد و ارزشهای تازه‌ای در ادب معاصر بوجود آورده این انقلاب ادبی که با نیما آغاز شد اکنون نمایندگان برجسته‌ای دارد و آثار اینان (پذیرفتنی) خود زنده‌ترین سندهنر این سرزمین است. نظریات چنانکه میدانید متفاوت و گونه‌گون است. شما شعر امروز را چگونه می‌بینید؟

شاهروندی: شعر نو تاریخ فرهنگ عاطفی مردم ما در زمانه ماست، تاریخی از زندگی برخاسته و خویشی انسان این زمان و طبیعتش را بدنبال گردانده!

آنکس که در خطه زندگی است خود کلمه‌های از این تاریخ است آنکس آنکه می‌رود تا با هم واحدی یگانه در زندگی بسازد، یگانگی‌شان در منظر این تاریخ «نیلوفر» است

شاعر امروز، دختر همسایه را به خانه عاطفه خواند . گرسنگی و لذت نان را با هم قسمت کردند ، رنج را شناختند ، همپاشدند و با همسایه های دیگر همپا تر و شعر شاعر ، شعر مردم گیر تر شد .

را تفسیر می‌کند. انسان در طول تاریخ زندگی خود، حتی از آن لحظه که برپای ایستاد بنای فرهنگ خودش را استوار کرد و از همین جاست که دانش شفاهی و بعدها دانش مکتوب او حقیقت وجودی یافت. او واقعیت‌ها را بچشم و حواس خود شناخت و شناخته‌هایش را با شناخته‌های دیگران در آمیخت و خودش را، حافظه‌اش را با زورتر ساخت. بالتخاب خوب از بد، درست از نادرست، مفید از مضر، زشت از زیبا، و غیره از غیره نشست و آنرا چون هدیه و میراثی بدیگران منتقل ساخت و خلاصه جامعه‌ای بد این انتخاب‌سهم شدند و فرهنگ اجتماعی را بنا نهادند و طول تاریخ سیاستها و افکار و روشها این فرهنگ راغث و سیمین کرد تا امروز که ما جامعه‌ها و انسانها را از راه دو نوع فرهنگ از هم جدا میکنیم. فرهنگی که میخواهد از مردم یک یک و یا گروه آنها چهره‌ای ناآگاه نسبت به زندگی بسازد و فرهنگی در مقابل آن که بواقعیت زندگی مربوط است و در طول تاریخ هم این دو فرهنگ مانند هر پدیده‌ای ضد هم و در مقابله و مبارزه با یکدیگر بوده‌اند در اینجاست که حرف شاعر صدق میکند که گفت:

«آن یک گلیم خویش بدر میریزد موج وین جهدمیکند که بگیرد غریق را،»
 آن فرهنگی که جهد در نجات غریق دارد فرهنگ واقعه‌ی و در خدمت زندگی است.

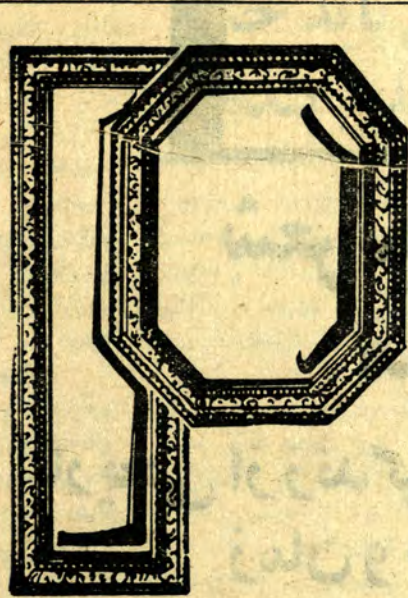
■ آقای شاهروندی: شعر شما گاهی بسیار بغرنج و پیچیده می‌شود تا آنجا که از درک خواننده خارج می‌شود، آیا این خلایق را بین شما و خواننده شعرتان بوجود نمی‌آورد؟

شاهروندی: خواننده شعر مفهوم هیچ شعری را آنطور که شاعر فکر کرده در نمی‌یابد و از طرفی شدنی هم نیست که در پایان هر شعر توضیحی بر آن نوشت، چرا که اگر مسئله توضیح در کار باشد برای هر شعر ساده توضیحی طولانی لازم است و کسانی که شعر مرا درک نمی‌کنند، لابد نمی‌خواهند که در شعر و فضای آن دقت بیشتری بکنند.

■ و بعنوان آخرین سؤال، نظر شما راجع به شاعرها چیست و اصولا شعر آنها را در چه حد می‌بینید؟

شاهروندی: در وضعی که شعر ناله باشد، صدای زنان شاعری همچون «مهستی»، «زیبا النساء»، «پروین»، و «فروغ» میتواند در حد صدای بزرگانی مثل رودکی، و قتیکه از حسرت می‌گوید، مثل صدای شمس، وقتی که پریشان است و مانند مثلا صدای عشقی و قتیکه فی‌المثل می‌گوید: «من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک» قرار بگیرد باید توجه داشت که این شباهت در موفقیت از حد نسبت صدای «سیمون دوبوار» در برابر صدای «سارتر» بیشتر نیست.

■ این يك سؤال کلی است که ممکن است به مسائل طرح شده در این گفتگو زیاد ارتباطی نداشته باشد. اما مايلم این سؤال همینجا مطرح شود. شما دوبار به مسئله فرهنگ اشاره داشتید، از آنجائیکه این واژه امروزه صورت و اصطلاح علمی بخود گرفته و حتی در محاورات روزمره هم بکار گرفته میشود معنی آن بسیار پیچیده شده و علما و صاحبان مکاتب اعتقادی هر يك بنوعی از آن برداشت می‌کنند. ممکنست در دنباله گفتارستان در این مورد توضیح بیشتری بدهید؟
شاهروندی: سرگذشت زیربنا و سپس روبنای جامعه بشری فرهنگ او



بیدریغ

دردها را
 بیدریغ
 بشاخه آسمان می‌بندم .

آیا
 وقتیکه میبارد
 این سیب
 از سراغ این آدم
 بر زمین خواهد افتاد

و یا
 باز هم
 فریاد من
 در گلو خواهد ماند

که بماند
 تا گنبد گیش ...

اسماعیل شاهروندی (آینده)

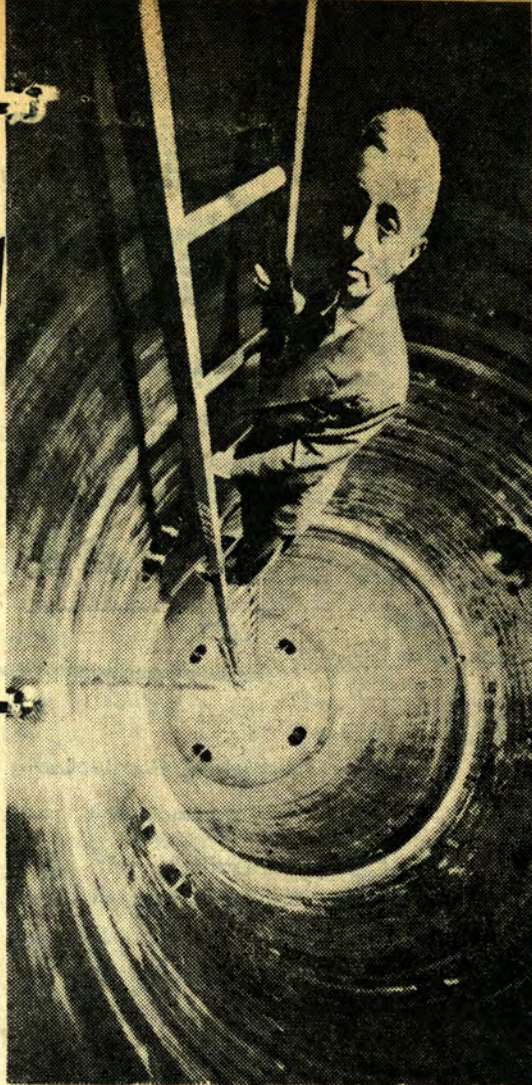
از «آشنائی» که آن شاعر با آن نیلوفر گفته بود: «شکوه شکفتن بر تو باد»، پیش از این، شعر قرقگاه طبیعت ذوقی «اریاب بیروت دنیا» بود که شاعران حتی معشوقگان شعریشان را حسب الطبع هزارساله آن بیروتان انتخاب می‌کردند و حاصل این جمع بست این انتخاب را «کسروی» در کتابی بنام (پیرامون ادبیات) به ایجاز آورده و هم تصویری از این معشوقه دست‌بدمت گشته دورانها را پیش روی نشانده است.

اما شاعر شعر نو دختر شنگ همسایه را بخانه عاطفه خود خواند و همگان را با همسایگان عینی و ذهنی‌شان و نیازهایشان آشتی داد و تا به آنجا رفت که همسایه گمنام این شاعر گرسنگی و لذت نان را با او قسمت کرد و آنوقت بغض شاعر ترکید و باو گفت: «من از تمام وسعت رنج می‌آیم...» و او، آن همسایه که: «رنج» را میشناخت (که محدودیت طولانی تاریخیش او را فریفته معنای گسترده‌ی و کلمه «وسعت» ساخته بود معنای آن کلمه‌ای که دم و نفش عاشقانه خواهان او بود) فهمید که شاعر نو، چه می‌گوید.

حرف شاعر حرف او بود زیرا که آن حرف از زندگی آدمی چون او برآمده بود همسایه با طبیعت آگاه و ناخودآگاه او! آنوقت او با شاعر که همسایه بود همپا نیز شد، و شاعر همپایش را پذیرفت و هر دو خود-هایشان، زیادتی و کمبودهایشان، فرهنگ شخصی و عمومیشان و حتی اشیاء و وسائلشان برهم تاثیر رویاری گذاشتند. شاعر نوجوئیش را با حرفهای روزمره خودش، آن خودی که همسایه، که مردهش شده بود همپا تر کرد و همسایگان شاعر با او همپا تر شدند و شعر شاعر، شعر مردم گیر تر شد...

اما در این دوران یاوه‌هایی در روال شکلی شعر نو سرهم شد مثلاً که: «نوشتم باران باران بارید» و آن‌ها که از منطق شاعر نو آگاه نبودند حکم زیباشناسانه او را دریافت نکرده بودند، اینها را، این حرفهای یک‌بعدی از سر سیری آدمهای مکتب فکری قدیمه - (و عکس برگردان ذوق کرخت شده آدمخوارهای بورژوازی - گستر را که در حیطه «پوچی» می‌گنجید) - در کنار فریاد «آی آدمها» گذاردند، که نمی‌بایستی گذارده شود. و هم با ندای مردی که مرگش «جیغ بنفش» تر او بود یکی خواننده که نمی‌بایستی خوانده شود.

سازمان‌های اداری در حیطه اقتدار دولتمردان خرده‌پا!



جوانی که بدون هیچگونه پیش‌داوری قبلی پا بسطح اداری میگذارد و گواهی صحت مزاج هم ندارد ، طبعاً نمیتواند تصور دیگری نسبت به فضا یا داشته باشد ولی چگونه است که همین کارمند بعد از مدتی نه چندان طولانی آنچنان دچار تحول سریع فکری و عاطفی میشود که کمترین نتیجه آن پرخاشجویی، بی‌قیدی، افسردگی ، کم کاری و بی‌آمدهائی از این قبیل است ؟ در این مقال سعی بر این است که گوشه‌هایی از شرایطی که موجب پیدایش چنین روحیه‌ای میشود مورد بررسی قرار گیرد.

قوانین و مقررات

حقیقت این است که قوانین و مقررات استخدامی ما که از يك لایحه قانونی استخدام وانبوهی از تصویبنامه‌ها و آئین‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های جورا جورا تشکیل شده‌اند آتش هفت درجوشی است که حتی آشنایان هم از دستبخت خودشان به حیرت وامیدارد . مقررات و معیار هائی که برای تبدیل و تطبیق - تعیین گروه و پایه - تعیین شغل - وغیره و غیره وجود دارد ، آنچنان کلی و پراکنده و غیر ملموس است که هرگونه برداشت و تغییری از آنها غیر محتمل بنظر می‌رسد چنین است که يك تبصره واحد در سازمانهای متعدد دولتی بصورت‌های گوناگون اجراء میشود که همه آنها منطبق با موازین قانونی است ! نتیجه اینست که دو کارمند با شرایط يك سان و زیرلوی يك قانون واحد، در دو سازمان متفاوت دولتی استخدام میشوند و يك نوع شغل بعهده آنها واگذار میشود اما دو نوع حقوق میگیرند و دو نوع سرنوشت انتظارشان را می‌کشد. این یکی شغلش فنی است آن یکی غیر فنی. این یکی سی‌والد مشاغل بالاتری را احراز کند،

وقتی بزنی

قوانین و مقررات استخدامی بانبوهی از تصویب نامه‌ها، آئین‌نامه‌ها و دستورالعمل‌ها همراه با خود کامگی مجریان دست‌چندم ، کارمندان ما را مستأصل کرده است

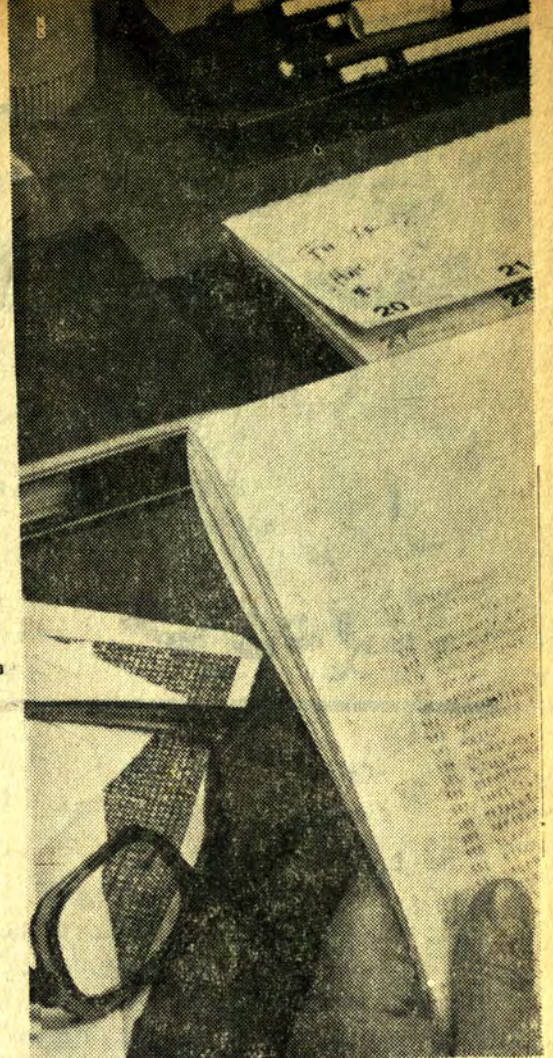
میگویند کارمند دولت کار نمی‌کند . میگویند کارمند دولت از باب رجوع را سر میدواند. میگویند کارمند دولت فقط چای میخورد و سیگار میکشد و از این قرار در مورد کارمند جماعت بسیار گفته میشود. چنین اعتقادی، اگر بدون شناخت کافی از مسئله و صرفاً از سر تفتن باشد - که هست - بمثابه آنها بقاضی رفتن و خوشحال برگشتن است.

یکی از مدارکی که در بدو ورود به خدمت دولت ، از هر داوطلبی خواسته میشود، گواهی صحت مزاج است . این گواهی نشان میدهد که کارمند از تندرستی کامل و سلامت عقل برخوردار است . سلامت عقل حکم می‌کند که کارمند تصور معقولی نسبت به مسائل پیش روی خود داشته باشد . کارمند آمده است که کار بکند و حقوق بگیرد. کار در مقابل حقوق و حقوق در مقابل کار . عیناً دو کفه يك ترازو که باید همواره در يك سطح باشد . کارمند

آنچه که بایک نگاه ساده‌بفهرست‌خواست ها، جلب توجه می‌کند و در این مختصر مورد بحث ما خواهد بود ، تقاضاهائی است که برای تغییر و تبدیل دولتمردان « کوتاه پایه» و خرده پا میشود. آدمهائی در حد معاون مدیر کل و رئیس اداره و مسئول قسمت و نظائر آن که علی‌الاصول در سلسله مراتب اداری ، خود مجریان دست چندم بحساب می‌آیند و طبعاً نباید مهره‌های سرنوشت ساز باشند - اما در عمل می‌بینیم که همین حضرات خرده پا و حداکثر متوسط پایه ، طی سالهای گذشته آرام آرام بهم پیوسته‌اند و چنان گامه از آتش داغتری شده‌اند که نه تنها زیر دستان خود را بره‌های رام و آرامی میخواهند . بلکه خود را «دولتمندان» های کار آزموده‌ای میدانند که هیچ بلند پایه‌ای بدون بهره‌گیری از وجود ذیجود ایشان بارش بار نمیشود و حتی پا را فراتر میگذارند و دولتها را کاسنی میدانند که « می‌آیند و میروند و با ایشان کاری ندارند » .

مدار بسته

مدتی است که اعتصاب است و کم کاری - کم کاری و اعتصاب یا هر چیز دیگری که اسمش را بگذاریم، اعتصاب شروع میشود . ادامه پیدا می‌کند. خواستها اعلام میگردد . مذاکرات صلح طلبانه « انجام میشود . مقاوله نامه‌ها بامضاء میرسد . اعتصاب شکسته میشود . مقاوله نامه ، مقابله نامه از آب در می‌آید و باز روز از نو، روزی از نو. دو مرتبه اعتصاب و کم کاری و دو مرتبه قول و قرار و الخ... که درد ، مزمن است و مسکن ، کم اثر و عود که می‌کند صاحب درد را بیشتر می‌آزارد و دیرتر تسکین مینماید . خواست ها متنوع است. جنبه‌مادی دارد . جنبه رفاهی دارد . جنبه مادی و رفاهی دارد . چیز هائی نظیر حقوق، مسکن ، بهداشت ، خوار بار و غیره که هر روز می‌بینیم و میخواهیم و می‌شویم و درد بی‌درمان کارمند جماعت است ولی



مبارزه نفس گیری در راه داریم وابستگی بسرمایه داری غرب چوب حراجی بر منابع ملی

«اقتصاد ملی» کشورهای عضو اوپک جنب و جوش کاذب و عجیبی به چشم خورد. برنامه‌ها تجدید نظر شد، برنامه‌های گذشته ترمیم شد و گاهی محکوم شد و برنامه‌های جدیدی طراحی گردید. به اصطلاح «رونق اقتصادی» رخ نشان داد. نوعی «رونق اقتصادی» که بسود یک اقلیت تمام شد. اقلیتی نه چندان صالح.

بوی سرمایه‌داران کلان بیش از هر وقت به مشام همه رسید. ارزهای جهانی در مقابل

وقتی خبر چهار برابر شدن بهای نفت همه جا پیچید، دیدگاه‌های مختلفی شکل گرفت. گروهی گفتند که چون اوپک رهبری «دنیای نفت» را (با ذخایری در حدود ۴۰۲ میلیارد بشکه) در دست گرفته و حرکت به دست اوست، زودتر پیشرفت

میکند و چیز یاد می‌گیرد. گروهی دیگر در همین سطح جهانی کیسه‌های خود را آماده کرده بودند که در این گیر و دار خود را نجات دهند - آخر دنیای غرب در ۱۹۷۴ در رکود دست و پا میزد و کمک می‌طلبید. در زمینه‌های

منابع ملی به کشور ما هم سرازیر شد، بسوی شهرها حرکت کرد، در مراکز اصلی مملکت متمرکز شد. حجم پول گسترش یافت، درآمدهای پولی آن اقلیت و تعدادی از شهرنشینان نیز گسترش یافت، کشاورزان قربانی شدند، صنایع در همان سطح مونتاز درجا زدند، چشمها به دنیای مصرف‌خیزماندو چون کنترل ارزی موجود نبود، درآمد های ارزی بسوی خارج متمایل شد، و چون کسی کاری انجام نداد (که کار باشد) یک سره‌ایه‌داری وابسته به خارج و غیر ملی اقتصاد ما را به‌سوی خود جلب کرد، به کجا؟ بسوی وابستگی هرچه بیشتر.

یعنی همه آنچه که مثلاً شش کشور (آمریکا، آلمان، فرانسه، ژاپن، ایتالیا، انگلستان) صادرکننده اصلی به ایران (در حدود ۷۰٪ واردات ما از این شش کشور میباشد) می‌خواستند بوقوع پیوست.

اینان از سه طریق بسوی کشورهای نفتی و از جمله کشور ما حرکت کردند، یا ما خودمان نفت خود را با ارزش‌های آنان عوض می‌کنیم و از طریق این سرمایه‌داری وابسته دوباره این مبالغ را به آنان باز می‌گردانیم و آنها نیز دوباره آنرا وام می‌دهند که چون راه حل خوبی بود آنان حجم ذخایر جهانی را ناچندین برابر گسترش دادند. یا ما نفت خود را با طلا عوض می‌کنیم (که جز کوبت که این کشور هم بعدها پشیمان شد، هیچکدام از کشورهای نفتی به صورتی رسمی این کار را نکردند) که آنان نیز قیمت طلا را چندین برابر کردند. یا آنان این کار را با فروش کالا به چند برابر قیمت به ما تلافی می‌کنند.

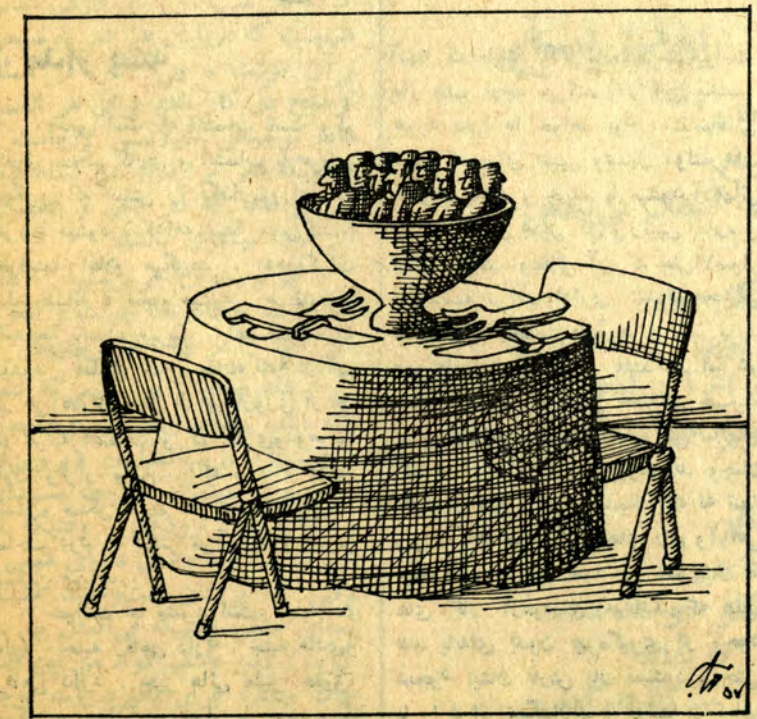
هر سه طریق انجام شد. رونق اقتصادی غرب تامین شد، ذخایر کشور ما نیز در یک مدت کوتاه چند برابر شد (البته نه در ارتباط با افزایش حجم ذخایر جهانی)،

سطح مصرف ما تغییر کرد، بالاخره گروهی از ما (البته از ما بهتران) موفق به رقابت با سطح زندگی تنی چند از ثروتمندان جهانی شدند. آنچه که نباید اتفاق افتد، اتفاق افتاد. ما چیزی یاد نگرفتیم، اما خیلی سریع به اقتصاد جهانی کشیده شده بودیم و یک نقش نیز به ما تحمیل شد مصرف و مصرف بیشتر. امروز دیگر ما بهمان اندازه زندگی می‌کنیم که منابع داریم شیبه گذشته نه چندان دور، منتھی با یک تفاوت، وابستگی ما خیلی خیلی بیشتر شده است.

امروز که به پشت‌سر نگاه می‌کنیم می‌بینیم که در راه از بین بردن این وابستگی‌های استعماری ما باید، چه مبارزه نفس‌بری را آغاز کنیم.

محسن طلائی

بقیه: سازمان‌های اداری در حیطه



آن یکی نمی‌تواند. این یکی در «چارت سازمانی» منشی و مستخدم و آبدار باشی و پاداش محرمانه و اضافه کار مقطوع و حقالتحقیق و سرویس دولتی (با استفاده اختصاصی آزاد) و هزارو یک امکان ریز و درشت دیگر دارد. آن یکی خودش است و خودش و حقوق خشک و خالی بر برج و اضافه کاری که وجود وعدم آن بستگی به خوش آمدن و بد آمدن ریاست مربوطه دارد.

در کارگزینی آشنا نداری؟

کارگزینی در قاموس اداری ما همیشه وجهه خاصی داشته است. هر فرد غیر اداری که در کارگزینی اداره آشنائی دارد، خود را یک سروگردن بالاتر از دیگران می‌بیند. کارمندان هر سطحی از مشاغل اداری که باشد،

بنوعی جزو ابواب جمعی کارگزینی به حساب می‌آید. بعلت نارسائی قوانین موجود کارگزینی چی همواره با خیل کارمندانی که با گردن کج و دکمه‌کت بسته، مشتاق «اظهار لطف آن ریاست محترم» میباشد، روبروست. و غالباً کسانی که براین اریکه قدرت تکیه می‌زنند، خود را قدرتمندانی می‌بینند که حداقل مرحمتی که میکنند اینست که نان عده‌ای را میدهند! این بزرگ بینی باعث میشود که فقط خودشان «مدلول‌ماده» را بفهمند و صلاحیت تغییر آئین نامه را داشته باشند و اینجاست که میزان کجی‌گردن کارمند ملاک تغییر قانون قرار می‌گیرد و دو کارمند با شرایط یکسان، در یک سازمان واحد در دو موقعیت متفاوت قرار می‌گیرند.

کارسبک و کار سنگین

باز هم بعلت همان نارسائی قانون بقیه در صفحه ۴۸

در آن خفقان، ای کاش امانمان میدادند

«جلال» در تاریکترین لحظات، بی امان و یک نفس نعره میزد

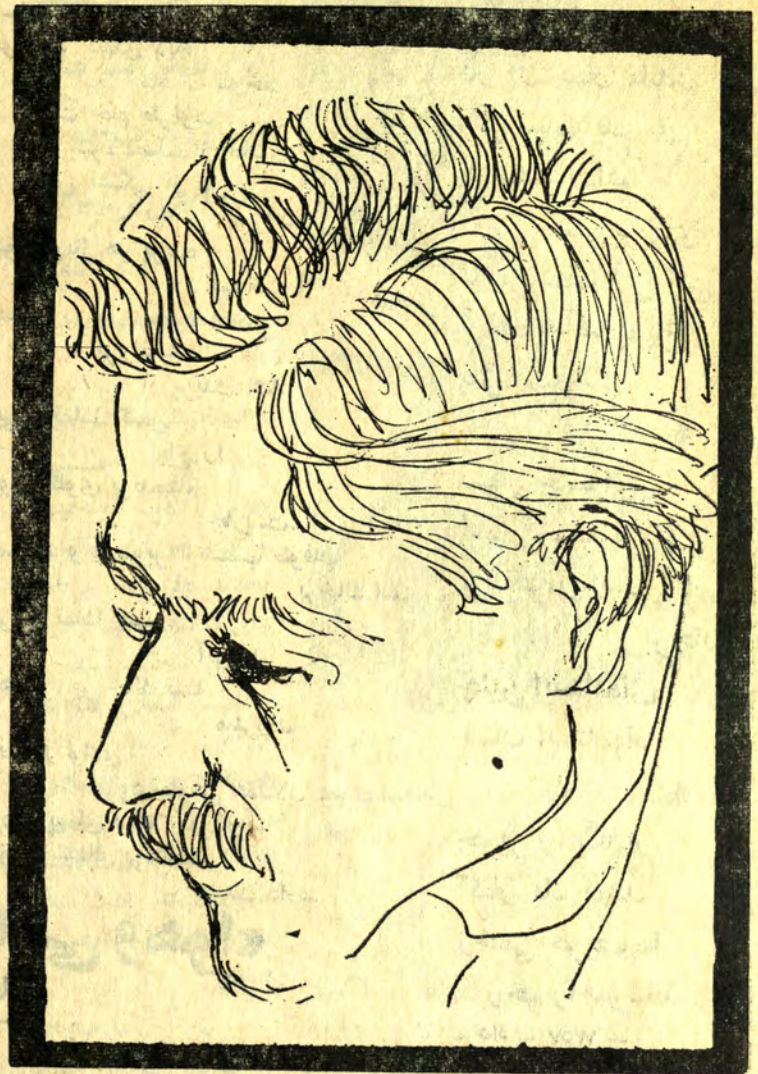
امانمان ندادند تا سیرسیر تماشایش کنیم، امانمان ندادند که حتی در مرگش بگرییم. اما او - این اولین فریاد رسای ضد خفقان - در تاریکترین لحظات، بی امان و یک نفس نعره میزد، و اولین قطعنامه این اعتراض بزرگ روز را او صادر کرد: «غریزگی!» «جلال» خوب میدانست از کجا باید چوب این داربست اختناق، استعمار و فساد را بکشد و چنین بود که در بالای آن داربست پوسیده، «تکان» را با تمام وجود حس کردند و «هراس» چنان بود که ب فکر چاره افتادند.

«چاره» طبق مرسوم روز با «مصالحه» شروع میشد و وعده و «مزایا» و دست آخر مثلاً «بفرمائید سیر و سفر..... سعدی هم میرفت. ناصر خسرو هم. اینجور سفرها برای نویسنده، خیلی مهم است..... «بورس» هم هست».

نمیدانستند که اگر طرف ساده می نویسد ساده حرف میزند. زود خودمانی میشود. با یک «یاالله» سر سفره مردمی نشیند و با یک سلام و علیک هر هموطنی را بخانه میخواند، از هوش و ذکاوتی سرشار برخوردار است. در بوته صدجور «حادثه» غلطانده شده متوجه، هم هست. دست طرف را پیش پیش میخواند.

اینطوری بود که جدال بزرگ «جلال» و ستیز او با ارکان اختناق شروع شد و کار به ممانعتها کشید و ایذاء و آزار ولی او حتی شده سر میز چند نفری «کافه فیروز» هم بساطش را پهن میکرد یا گوشه پرت یک سالن دانشگاهی و مدرسه ای در فلان شهر پرت، تا حضورش را همه جا اعلام کند و حرفش را بزند. مشتاقان بشمارش را از نشئه کلامش سیراب کند. افسوس نگذاشتند، امانمان ندادند تا سیرسیر تماشایش کنیم. کلماتش را بخوانیم و امانمان ندادند که در مرگ او آنچه میخواستیم بقلم بیاوریم.

در مرگش آرام گریستیم: چه شبها و روزها... و گاه بر مزارش تنها... و اکنون چه بسیار باید یاد او بقلم بیاوریم که بفرستی دیگر می سپاریم تا حضور ذهن بیشتتری را در خود و خوانندگان و علاقمندان او بیابیم و خوشحالیم که «جنبش» - حرکتی در متن فعالیت های اجتماعی و سیاسی و وطنمان - چهارمین دفتر ادبی خود را در روند «هنر مقاومت» به زنده یاد جلال آل احمد اختصاص داده است و ما برای اینکه این یادنامه در سطح وسیعتری انعکاس یابد قسمتی از آنرا نقل می کنیم و عموم خوانندگان خود را مراجعه میدهیم به «یادنامه جلال آل احمد» از چهارمین دفتر ادبی نهضت «جنبش» تا یادگزاران زنده ای در اختیار داشته باشند.



شاگرد کوچک، جلال - عباس پهلوان

مثلاً شرح احوالات..

در خانواده ای روحانی (مسلمان -

شیعه) برآمدهام. پدر و برادر بزرگ و یکی از شوهر خواهر هام در مسند روحانیت مردند. و حالا برادر زاده ای و یک شوهر خواهر دیگر روحانی اند. و این تازه اول عشق است. که الباقی خانواده همه مذهبی اند. با تک و توك استثنائی. برگردان این محیط مذهبی را در «دید و بازدید» می شود دید و در «سه تار» و گله به گله در پرت و بلاهای دیگر.

نزول اجالام به باغ وحش این عالم در سال ۱۳۰۴. بی اغراق سر هفت تا دختر آمدهام. که البته هیچکدامشان کور نبودند. اما جز چهار تا شان زنده نمانده اند. دو تا شان در همان کودکی سر

هفت خان آبله مرغان و اسهال مردندیکی دیگر درسی و پنج سالگی به سرطان رفت. کودکی در نوعی رفاه اشرافی روحانیت گذشت تا وقتی که وزارت عدلیه «داور» دست گذاشت روی محضرها و پدرم زیر بار آنک و نمر و نظارت دولت نرفت و در دکانش را بست و قناعت کرد به اینکه فقط آقای محل باشد. دبستان را که تمام کردم دیگر نگذاشت درس بخوانم که: «برو بازار کار کن» تا بعد ازم جانشینی بسازد. و من بازار را رفتم. اما دارل فنون هم کلاسهای شبانه باز کرده بود که پنهان از پدر اسم نوشتم. روزها کار، ساعت سازی، بعدسیم کشی برق، بعد چرم فروشی و ازین قبیل... و شبها درس. و با درآمد یک سال کار مرتب، الباقی دبیرستان را تمام کردم. بعد هم گاه گذاری سیم کشی های متفرق. بر

دست «جواد»، یکی دیگر از شوهر خواهر هام که اینکاره بود همین جورها دبیرستان تمام شد. و توشیح «دبیلهم» آمد زیر برگه وجودم در سال ۱۳۲۴ - یعنی که زمان جنگ. به این ترتیب است که جوانکی با انگشتی عقیق به دست و سر تراشیده و نزدیک به یک متر و هشتاد، از آن محیط مذهبی تحویل داده می شود به بلشوی زمان جنگ دوم بین الملل. که برای ماکتشر را نداشت و خرابی و بمباران را. اما قحطی را داشت و تیفوس را و هرج و مرج را و حضور آزار دهنده قوای اشغال کننده را.

جنگ که تمام شد دانشکده ادبیات (دانشرای عالی) را تمام کرده بودم. ۱۳۲۵. و معلم شدم. ۱۳۳۶. در حالیکه از خانواده پریده بودم و با یک کراوات

و یک دست لباس نیمه دار امریکایی که خداعالم است از تن کدام سرباز بسه جبهه رونده ای کنده بودند تا من بتوانم پای شمس العماره به ۸۰ تومان بخرمش. سه سالی بود که عضو حزب توده بودم. سالهای آخر دبیرستان با حرف و سخنهای احمد کسروی آشنا شدم و مجله «پیمان» و بعد «مردم امروز» و «تقریحات شب» و بعد مجله «دنیا» و مطبوعات حزب توده.. و با این پایه دست فکری چیزی درست کرده بودیم به اسم «انجمن اصلاح». کوچه انتظام، امیریه و شبها در کلاسهای مجانی فنارسه درس می دادیم و عربی و آداب سخنرانی. و روزنامه دیواری داشتیم و به قصد واری کار احزابی که همچو قارچ روییده بودند نهر کدام مامور یکیشان بوزنیم و سرکشی می کردیم به حوزه های میتینگهایشان... و من مامور حزب

تازیانه‌ای بر سر مسائل و شرایط حقیر و علیل روزگار

کلام شاعرانه آهنگ ناسازگاری با شرایط محیط را سر میدهد، داستان و نمایشنامه جابجا بطراحی زیرکانه همواربهای محیط می‌پردازد، ولی قلمرو مسئولیت و تعهد نویسنده و شاعر در همین جا خاتمه می‌یابد، و انسان شاعر و نویسنده در لاک خودپنهان میشود و از وقایع و حوادث فرار میکند و با چشمک‌ها و لبخندها و ایماء و اشارات پاسخ مثبت میدهد و قلم را از قدم جدا میکند. با قلم هنرمندانه به شرایط اجتماعی محیط خود میتازد و از زشتی و کراهت آن می‌نالند و با قدم در میان گله خاموش و تسلیم گام برمیدارد.

جلال خیلی زود راه خود را از اینگونه زندگی هنرمندانه جدا کرد و نخستین حمله را بدرهم شکستن فضای کلامی و بیانی نسل خود اختصاص داد. او با شجاعتی بی‌نظیر به قلعه قدیمی و کهنه زبان مادری خود حمله برد. مسئولیت جلال در کلام تازه‌ترین، و شگفت‌انگیزترین مسئله در ادبیات زمان ماست. او کار اصلی خود را از جایی شروع کرد که به‌تصویر کامل شرایط اجتماعی زمان خود در قالب‌زبان و بیان پرداخت. نشر عصبی و کوتاه و بریده و در عین حال بلیغ و انگاره‌ای از طرز برخورد جلال با مسائل اجتماعی زمان است. او الفاظ لغات را همچون تازیانه‌ای بر سر مسائل و شرایط حقیر و علیل روزگار خود میکوبد و این بزرگترین هنر یک نویسنده است که تنها در اسلوب و کلام خود بتواند تصویر ناهنجار زمان خود را متصور کند.

چه گرامی گه‌ری

از صف ما چه سری رفت و گرامی گه‌ری
ای دریغا چه بگویم که چه‌ها بود جلال
ریشه و خون و گل و گوشت رها کن، که تمام
عصب شعله‌ور و عاصی ما بود جلال
همه تن او رگ غیرت، همه خون خشم و خروش
همه جان شور و شرر، نور و نوابود جلال
استخوان قرص تنی پیکره جهد جهاد
تن بهل، کز جنم جان جدا بود جلال
دل ما بود و در آن درد دلیری زبان
سینه‌اش خانه سرو صفا بود جلال
هم زبان دل ما، هم زبان دل ما
تپش و تابش آتشکده‌ها بود جلال
هر خط او خطری هر قدمش اقدامی
هر نگه نایره نور و ذکا بود جلال
پیشگامان خطر، گاه خطانیز کنند
گرچه دانیم که معصوم نیا بود جلال
دم عصمت نزد اما عبرت زد
جای کتمان پی جبران خطا بود جلال
قلمش پیک خطر پویه که بر لوح سکوت
تازه صد سینه سخن، بلکه صدا بود جلال
چه‌یلی از صف ما، بی‌بدلی از کف‌ما
رفت و دردا که به صد درد دوا بود جلال
گرچه می‌رفت از اولاد پیمبر بشمار
من بر آنم که از انباء خدا بود جلال
گرچه در خانه و در بستر خود رفت بخواب
شک ندارم که یکی از شهدا بود جلال

مهدی اخوان ثالث

اجباری مجددی را پیش آورد که فرصتی بود برای به‌حد در خویشتن نگریستن و به جستجوی علت آن شکستها به‌پیرامون خویش دقیق شدن و سفر به دور مملکت. و حاصلش «او رازان - تات نشینهای ورق بزیند

فردوسی - صفحه ۴۴

از پربارترین سالیهای نشر فکر و اندیشه و نقد بود.

بگذریم که حاصل شکست در آن مبارزه

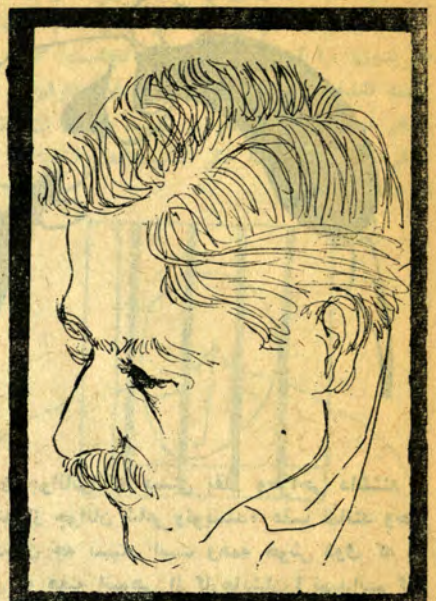
به رسوب خویش پای محصول کشت همه‌مان نشست. شکست جبهه ملی و بسورد کمیانیها در قضیه نفت که از آن به‌کنایه در «سرگذشت کندوها» گپی زده‌ام. سکوت

بودند به داخل حزب. و به اعتبار همین چاپخانه‌ای در اختیار داشتن بود کسه «از رنجی که می‌بریم» در آمد. اواسط ۱۳۳۶ حاوی قصه‌های شکست در آن مبارزات و به سبک رئالیسم سوسیالیستی! و انشعاب در آذر ۱۳۳۶ اتفاق افتاد. بدنبال اختلاف نظر جماعتی که ما بودیم - به رهبری خلیل ملکی - و رهبران حزب که به علت شکست قضیه آذربایجان زمینه افکار عمومی حزب دیگر زیرپایشان نبود. و به همین علت سخت دنباله‌روی سیاست استالیسی بودند که می‌دیدیم که به چه بوازی می‌انجامید. پس از انشعاب، یک حزب سوسیالیست ساختیم که زیر بار اتهامات مطبوعات حزبی که حتی کمک رادیو مسکو را در پس پشت داشتند، تاب چندانی نیاورد و منحل شد و ما ناچار شدیم به سکوت.

در این دوره سکوت است که مقداری ترجمه می‌کنم. قصد قنارسه یاد گرفتن از «ژید» و «کامو» و «سارتر» و نیز از «داستایوسکی». «سه‌تار» هم مال این دوره است که تقدیم شده به خلیل ملکی. هم درین دوره است که زن می‌گیرم. وقتی از اجتماع بزرگ دست کوتاه شد، کوچکش را در چاردیواری خانه‌ای می‌سازی. از خانه پدری به اجتماع حزب گریختن و از آن به خانه شخصی. و زن سیمین دانشور است که می‌شناسید. اهل کتاب و قلم و دانشیار رشته زیبایی‌شناسی و صاحب تالیف‌ها و ترجمه‌های فراوان. و در حقیقت نوعی یار و یاور این قلم. که اگر او نبود چه بسا خزعبلات که به این قلم درآمده بود. (و مگر در نیامده؟) از ۱۳۳۹ به این ور هیچ کاری به این قلم در نیامد که سیمین اولین خواننده و نقادش نباشد.

و اوضاع همین جورهاست تا قضیه ملی شدن نفت و ظهور جبهه ملی و دکتر مصدق. که از نو کشیده می‌شوم به سیاست و از نو سه سال دیگر مبارزه. در گرداندن روزنامه‌ها «شاهد» و «نیروی سوم» و مجله ماهانه «علم و زندگی» که مدیریت ملکی بود. علاوه بر اینکه عضو کمیته نیروی سوم و گرداننده تبلیغاتش هستم که یکی از ارکان جبهه ملی بود. و باز همین جورهاست تا اردیبهشت ۱۳۳۴ که به علت اختلاف نظر با دیگر رهبران نیروی سوم. از شان کناره گرفتیم. می‌خواستند ناصر وثوقی را اخراج کنند که از رهبران حزب بود، و با همان «بریا» بازیها. که دیدم دیگر حالش نیست. آخر ما به علت همین حقه بازیها از حزب توده انشعاب کرده بودیم. و حالا از نو به سرمان می‌آمد.

در همین سالهاست که «بازگشت از شوروی» ژید را ترجمه کردم و نیز «دستهای آلوده» سارتر را. و معلوم است هر دو به چه علت. «زن‌زیادی» هم مال همین سالهاست. آشنایی با «نیما یوشیج» هم مال همین دوره است. و نیز شروع به لمس کردن نقاشی. مبارزه‌ای که میان ما از درون جبهه ملی با حزب توده در این سه سال دنبال شد، به گمان من یکی



توده بودم و جمعه‌ها بالای پستلعه و کلاک چال مناظره و مجادله داشتیم که کدامشان خادمند و کدام خائن و چه باید کرد و ازین قبیل... تا عاقبت تصمیم گرفتیم که دسته جمعی به حزب توده بپیوندیم. یکی دوتا که نیامدند. و این اوایل سال ۱۳۳۴. دیگر اعضای آن انجمن «امیر حسین جهانگل» بود و «رضای زنجانی» و «هوشیدر» و «عباسی» و «دارا بزند» و «علینقی منزوی» و یکی دوتای دیگر که یادم نیست. پیش از پیوستن به حزب، جزوای ترجمه کرده بودم از عربی به اسم «عزاداریهای نامشروع» که سال ۳۲ چاپ شد و یکی دو قران فروختیم و دو روزه تمام شد و خوش و خوشحال بودیم که انجمن یک کار انتفاعی هم کرده. نگو که بازاریهای منهدی همه‌اش را یکی خریدند و سوخته - اینرا بعدها فهمیدیم. پیش از آن هم پسر و پلاهای دیگری نوشته بودم در حوزه تجدید نظرهای منهدی که چاپ نشده ماند و رها شد.

در حزب توده در عرض چهار

سال از صورت یک عضو ساده به عضویت کمیته حزبی تهران رسیدم و نمایندگی کنگره. و از این مدت دو سالش را مدام قلم زدم. در «پسر برای دانشجویان» که گرداننده‌اش بودم و در مجله ماهانه «مردم» که مدیر داخلی بودم. و گاهی هم در «رهبر». اولین قصه‌ام در «سخن» در آمد. شماره نوروز ۳۴. که آنوقتها زیر سایه «صادق هدایت» منتشر میشد و ناچار همه جماعت ایشان گرایش به چاپ داشتند. و در اسفند همین سال «دید و بازدید» را منتشر کردم، مجموعه آنچه در «سخن» و «مردم» برای روشنفکران» هفتگی درآمده بود. به اعتبار همین پرت و پلاها بود که از اوایل ۳۵ مامور شدم که زیر نظر طبری «ماهان» مردم» را راه بیندازم. که تا هنگام انشعاب ۱۸ شماره‌اش را در آوردم. حتی ششماه مدیر چاپخانه حزب بودم چاپخانه «شعله‌ور». که پس از شکست «دموکرات فرقه‌ای» و لطمه‌ای که به حزب زد و فرار رهبران، از پشت عمارت مخروبه «اپرا» منتقلش کرده



فریادهای بیطردای «فریدون»

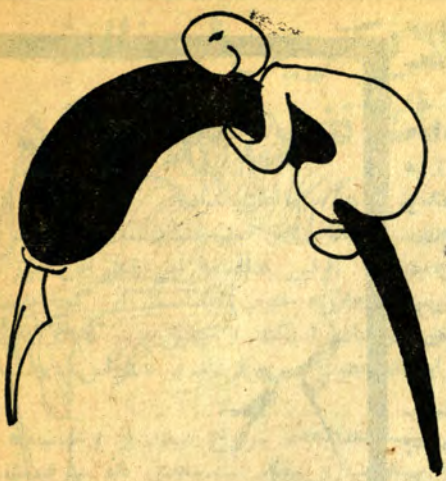
بارها که آمد چنین حالتی داشت. منتهی کمی دستپاچگیش کمتر شده بود ولی کم حرفیش، نه. بار اول که بدفتر مجله فردوسی آمد. امان ما را براند تا دو کلمه حرف بزند. شاید احتیاجی نمیدید که از لای یک پوشه طرحهایش را روی میز گذاشت و باز در آن سکوت کنجکاوانه خود فرو میرفت و اما حرفهایش در آن «طرح» دیگر مثل صدای خود او آهسته نبود که کلی «فریاد» داشت و بهش گفتم که: «انگار همه حرفهایت را تو این خطوط ریخته‌ای رفیق! دارند گوشمان را کرم می‌کنند!»

لبخند زد. گلگون‌تر شد و عرق روی پیشانی‌اش نشست و سرش را بزیر انداخت.

با «فریدون شریفی» و کارهایش اینطوری در مجله فردوسی آشنا شدیم. هفته‌ای یکبار و یا بندرت دوبار و گاه ماه‌ها پیدایش نمیشد. هر بار که می‌آمد یک بغل کار های تازه‌اش را می‌گذاشت و میرفت تا بمرور چاپ شود، انگار مدام می‌کشید، یکبار گفته بود «تازه خیلی از آنها را که نمی‌بینم برایتان نمی‌آورم».

در کاری که او میکرد نازه «محصص» گل کرده بود و چه خوب و چندتائی دیگر وزمینه تازه‌ای بود برای

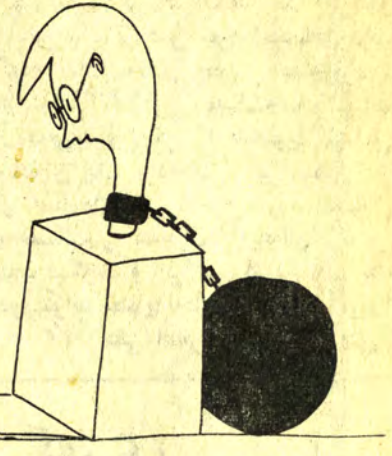
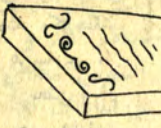
بار اول نبود، که این چنین در دیدار با او عرق روی پیشانی‌اش میزد و لپهایش تلگون میشد، بارها و



حرف زدن جوانانی که دستی بقلم و طراحی داشتند و میخواستند از جوانان شاعر و نویسنده عقب نمانند و حالا دیگر تعدادشان چه بسیار است و همه خوش ذوق که در همین یکی دو هفته انبوهی از کارهایشان را نمیدانیم کجا بگنجانیم و در کدام صفحه به چاپ بزنیم.

از فریدون شریفی می‌گفتم. - (ایکاش که اینطور نمی‌گفتم. تقصیر او بود هیچوقت نمی‌خواست که او را معرفی کنیم و طفره میرفت).

... و حالا این قلم دارد در سوله او می‌نویسد بیابادی از او که سرنوشت تلخ اورانز یک حادثه ازما گرفت و در تصادف اتومبیل جانسپرد.



بقیه در صفحه مقابل

بقیه: مثلاً شرح احوالات!

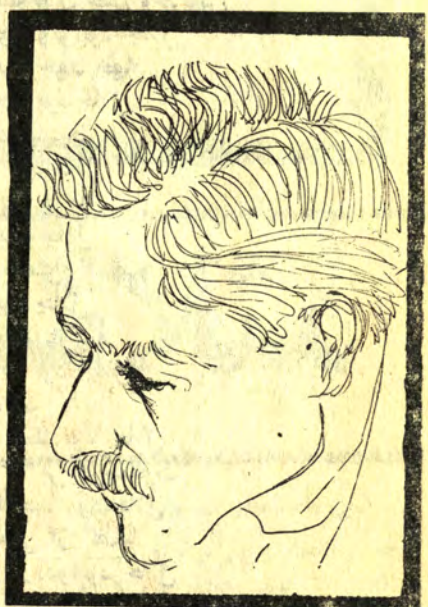
در تبریز چاپ شد و پیش از آن نیز قصه «نون‌والقلم» را - سال ۱۳۴۰ - که به سنت قصه‌گویی شرقی است و در آن چون و چرا شکست نهضت‌های چاپ معاصر را برای فرار از مراثت سانور در يك نوره تاریخی گذاشته‌ام و وارسیده.

آخرین کارهایی که کرده‌ام یکی ترجمه «کرگدن» اوژن بونسکو است - سال ۴۵ - و انتشار متن کامل ترجمه «عبور از خط» ارانتس یونگر که به تقریر دکتر محمود هومن برای «کیهان‌ماه» تهیه شده بود و دو فصل همانجا در آمده بود. و همین روزها از چاپ «تفریق زمین» فارغ شده‌ام که سرگذشت معلم دهی است در طول نهمه از يك سال و آنچه بر او و اهل ده می‌گذرد. به قصد گفتن آخرین حرفها درباره آب و کشت و زمین و لمسی که وابستگی اقتصادی به کمپانی از آنها کرده و اغتشاشی که ناچار رخ داده. و نیز به قصد ارزیابی دیگری خلاف اعتقاد عوام سیاستمداران و حکومت از قضیه فروش املاک که به اسم اصلاحات ارضی جاش زده‌اند. پس ازین باید «خدمت و خیانت روشنفکران» را برای چاپ آماده کنم. که سال ۴۳ است و اکنون دستکاریهایی می‌خواهد. و بعد باید ترجمه «تشنگی و گشنگی» بونسکو را تمام کنم و بعد بپردازم به از نو نوشتن «سنگی برگوری» که قصه‌ایست در باب عقیم بودن. و بعد بپردازم به اتمام «نسل جدید» که قصه دیگری است از نسل دیگری که من خودیکش... و می‌بینی که تنها آن بازرگان نیست که به جزیره کیش شی ترا به حجره خویش خواند و چه مایه مالیخولیا که به سر داشت... دیماه ۱۳۴۶

دوام نیاورد و با اینکه جماعتی پنجاه نفره از نویسندگان معهد و مسوول بسسه آن دل بسته بودند و همکاری بودند دو شماره بیشتر منتشر نشد. چرا که فصل اول «غرب زدگی» را در شماره اولش چاپ کرده بودیم که سخالت سانور و اجبار کردن آن صفحات و دیگر قضایا... کلافگی ناشی ازین سکوت اجباری مجلد را در سفرهای چندی که پس ازین قضیه پیش آمد در کردم. در نیمه آخر سال ۴۱ به اروپا. به مأموریت از طرف وزارت فرهنگ و برای مطالعه در کار نشر کتابهای درسی. در فروردین ۴۳ به حج. تابستانش به شوروی. به دعوتی برای شرکت در هفتمین کنگره بین‌المللی مردمشناسی. و به آمریکا در تابستان ۴۴. به دعوت سمینار بین‌المللی و ادبی و سیاسی دانشگاه «هاروارد». و حاصل هر کدام ازین سفرها سفرنامه‌ای. که مال حش چاپ شد. به اسم «حسی در میقات» و مال روس داشت چاپ می‌شد، به صورت پاورقی در هفته نامه‌ای ادبی که «شاملو» و «روایبی» در می‌آوردند. که از نودخالت سانور و بسته شدن هفته‌نامه. گزارش کوتاهی نیز از کنگره مردمشناسی داده‌ام در «پیام نوین» و نیز گزارش کوتاهی از «هاروارد». در «جهان‌نو» که دکتر «براهنی» در می‌آورد و باز چهار شماره بیشتر تحمل نشده ما رانکرد. هم درین مجله بود که دو فصل از «خدمت و خیانت روشنفکران» را در آوردم. و اینها مال سال ۱۳۴۵. پیش ازین «ارزیابی شتابزده» را در آورده بودم - سال ۴۳ - که مجموعه هجایانی است در نقد ادب و اجتماع و هنر و سیاست معاصر. که

کاری از نوشاختن خویش بود و ارزیابی مجددی از محیط بومی و هم به معیارهای خودی. اما به هر صورت این رشته هنوز هم دنبال می‌شود.

و همین جوریه بود که آن جوانک مذهبی از خانواده گریخته و از بلشوی ناشی از جنگ و آن سیاست بازیها سرسالم به دربرده متوجه تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماعی ایرانیها شد با آنچه به اسم تحول و ترقی و در واقع به صورت دنباله روی سیاسی و اقتصادی از فرنگ و آمریکا - دارد مملکت را به سمت مستعمره بودن می‌برد و بدلتش می‌کند به مصرف کننده تنهای کمپانی‌ها و چه بی‌اراده هم. و هم اینها بود که شد محرک «غرب زدگی» - سال ۱۳۴۱ - که پیش از آن در «سه مقاله دیگر» تمیزش را کرده بودم. «مدیر مدرسه» را پیش ازین چاپ کرده بودم - ۱۳۳۷ - حاصل اندیشه‌های خصوصی و برداشتهای سریع عاطفی از حوزه بسیار کوچکی اما بسیار موثر فرهنگ و مدرسه. اما با اشارات صریح به اوضاع کلی زمانه و همین نوع مسایل استقلال شکن.



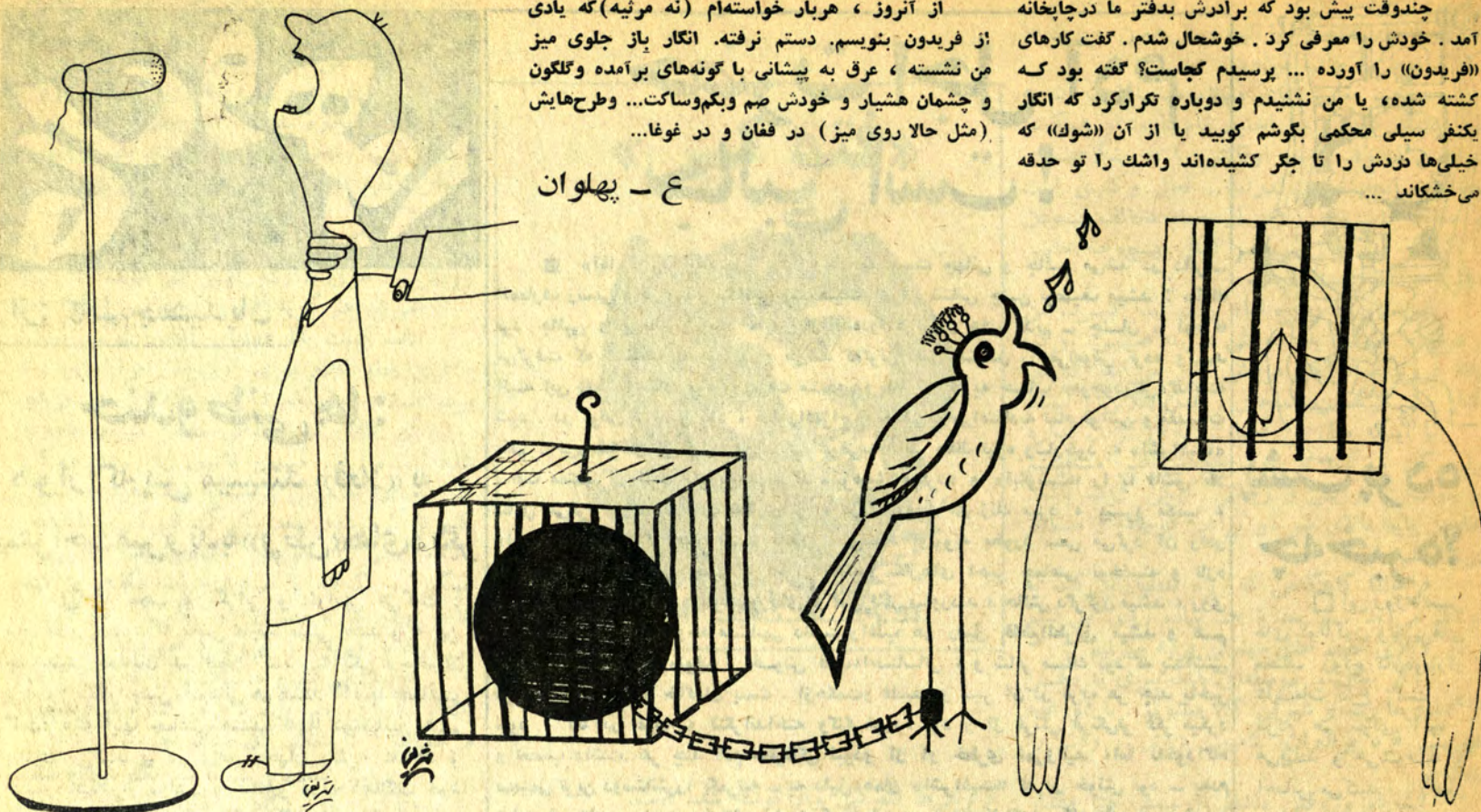
بلولت‌ها - و جزیره خارک». که بعد ها موسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشکده ادبیات به اعتبار آنها ازم خواست که سلسله نشریاتی را در این زمینه سرپرستی کنم. و اینچنین بود که تک نگاری (مونوگرافی) هاشد یکی از رشته کارهای ایشان. و گر چه پس از نشر پنج تک نگاری ایشان را ترک گفتم. چرا که دیدم می‌خواهند از آن تک نگاریها متاعی بسازند برای عرضه داشت به فرنگی و ناچار هم به معیارهای او. و من اینکاره نبودم. چرا که غرض از چنان

انتشار «غرب زدگی» که مخفیانه انجام گرفت نوعی نقطه عطف بود در کار صاحب این قلم. و یکی از عوارض اینکه «کیهان‌ماه» را به توقیف افکند. که اوایل سال ۱۳۴۱ بر اهش انداخته بودم و با اینکه تا همین مالی کمپانی کیهان را پس پشت داشت شش‌ماه بیشتر

چندوقت پیش بود که برادرش بدفتر ما درجایخانه آمد. خودش را معرفی کرد. خوشحال شدم. گفت کارهای «فریدون» را آورده ... پرسیدم گجاست؟ گفته بود که کشته شده، یا من نشنیدم و دوباره تکرار کرد که انگار یکنفر سیلی محکمی بگوشم گویند یا از آن «شوکه» که خیلی‌ها نزدش را تا جگر کشیده‌اند واشک را تو حدقه می‌خشکاند ...

از آنروز، هر بار خواسته‌ام (نه مرثیه) که یادی از فریدون بنویسم. دستم نرفته. انگار یاز جلوی میز من نشسته، عرق به پیشانی با گونه‌های برآمده و تلگون و چشمان هشیار و خودش صم و بکم‌وساکت... و طرح‌هایش (مثل حالا روی میز) در فغان و در غوغا...

ع - پهلوان



عباس صادقی «پدرام»

«هزاره شبانه‌ها»

خط غزل نمی‌برد، در شب عاشقانه‌ها می‌بردم، اگر برد، در شب تازیانه‌ها صبح شب و غروب شب، ظهر شب و طلوع شب شب شده شب، مگر شده، هزاره شبانه‌ها؟ خواننده، نخواننده می‌شوم، نمائنده، رانده، - بایدم- گریز از این زمینها، فرار از این زمانها! هوای های وهوی من، نشسته در گلوی من شود که لحظه‌ئی شوم، صدای این رسانه‌ها؟ خاک شدم، زمین شدم، ریشه شدم، چنین شدم- تا که دوباره بشکفم، در نفس جوانه‌ها «من نه منم نه منم منم»، تونه تونی نه تو، تونی وای بر این مرا-نه‌ها، وای بر این ترا-نه‌ها شوکه شبانه نگذرد، شور شراب خانه‌ها! روکه زخانه نگذرد، بانگ نماز خانه‌ها خط غزل به خط خون نوشته‌ام که حرف من شعرتری شود مگر، بر لب این ترانه‌ها



فال

تو به من می‌گوئی :
«نفس بادصبا مشک فشان خواهد شد»
چه تفاوت دارد باد از هر طرف آمد، آمد خانه‌ی ما، زدرون توفانیست
«آبادان» عبدلی

ما را و جنگلهای سر سبز امیدمان را، خشمان از غلامحسین غریب

بلندگوها

چه خوب خوردند، چه خوب! ماهی‌های شکم گنده دریای طلا. چه خوب خوردندت وبعد استراحت کردند. با هاله استادی برگرد سر، و نشان نوابغ برپیشانی. تو، در معده آنها هضم شدی، تبدیل شدی، و سپس از تو - ی - هضم شده‌یک بلندگو ساختند بشکل انسان، و در آن نواری گذاشتند که با آوازهای دریائی، یک بند برپوچی و بیهودگی درود بفرستد. هاله استادی را برگردسرت بگردش آوردند بشرط آنکه تو همه چیز را نفی کنی. را و غرورمان را بسوی دریای طلا بکشانی. چرا که آسیای عظیم معده ماهی‌های شکم گنده نیازمند طعمه است. تو از یاد برده‌ای که چه بود‌ای. فقط میدانی که چه هستی:

«بلندگوئی انسان نما»
شب وروز کنار دریای طلا، افسانه‌هایی از عشقهای مرده روزگاران خاکستری میسراید.

چه فریبنده‌اید شما بلندگوها، چه عظیمید و چه پرافتخار!
شما بلندگوها با این هاله‌های طلای استادی!
اما چه تو خالی و چه شرم‌آور!
صدایتان صدای نوارهای پر شده است و نگاهتان نور رنگ پریده ستاره‌های مرده،
و عشقتان؟
عشق ماده ماهیهای بخاک افتاده کناره‌های

دریای طلا.

کمی آنسو تر، در پشت پای شما، آدمهای دیگری زیست میکنند، که تنها صدا هستند و نگاه. آنها شکم ندارند. گردش بیرحم پرخ زمانه، معددهاشان را نابود کرده است. آنها نمیترسند. نه از زندگی و نه از مرگ. آنها کلماتند، کلماتی جاندار. کلماتی که راه میروند، کم حرف میزنند و غم دارند.

آنها، دور، دور، دوراز سواحل دریای طلا، بفراوانی سک ریزه‌های بیابان، حماسه دوران خویش را بر کتاب روزگار نقش می‌کنند.

من و تو نیز کلماتیم. اما نه بمانند آنها، بلکه کلماتی بی جان و بی رفق. ما کلماتی هستیم که در نوار پر شده‌ایم و در جعبه‌های سر بسته محفوظ مانده. نه در داغی آفتابها سوخته‌ایم و نه در سرمای یخ‌زارها افسرده.

ما مصیبت زندگی را بر پرده سینما ساخته‌ایم. ما کلماتی هستیم که در زیر چترهای سایبان، در قالب ترانه‌های شیرین، برای سرگرم کردن ماده‌ماهی‌های بخاک افتاده بکار می‌رویم.

کلماتی هستیم که خون مسئولیت را با سرنک طلا از رگهامان بیرون کشیده‌اند و اکنون ..

برای آنکه از یاد نبریم که چه هستیم با صدای بلند فریاد میکشیم:

ما استادیم. تصویر هزاران افتخار بر پیشانی‌مان نقش شده است.

ما طنابهای زربنت سر پرده تاریخیم. ناگهان نوار پاره میشود و بعد
پوچ، بی‌ثمر، بی‌صدا، تنها بلندگوئی برجای

مرداد ماه ۱۳۵۱

میماند

کاووها

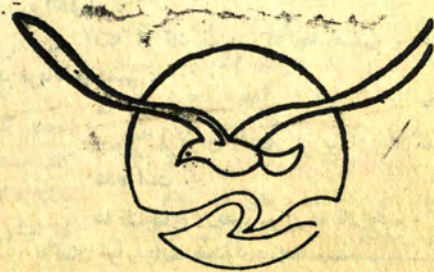
از: کاظم جمشیدیان

چند وطنی ها:

هو ارا که پس میبینند «فعلا» به استراحت میر و ند به «وطن» های دیگر

□ با تعجب و نگرانی و دلواپسی می گفت: «چه جور میشود که بعضی ها چند ملیتی باشند و به این چند ملیتی خودشان هم افتخار کنند.» یکی از حاضران پرسید: «مگر چنین آدمهایی هم هستند؟!». با عصبانیت گفت: «بله اینها جماعتی هستند که با ذو حیاتین هم رقابت می کنند و در واقع «جهان وطن» شده اند و جالبتر اینکه از عواهب و منافع و درآمد مملکت خود بهره مند میشوند ولی آش دیک بیگانه را بهم می زنند. اینان دیگر چه جور جانورانی هستند خدا می داند. فی المثل کاخ استراحتی خود را در «کت دازور» نور باران می کنند و محل عیش و عشرت خود را در آبار تمان های گران قیمت «پاریس» برپا می دارند و محل های قمارهای عظیم خود را به کازینو های «لاس وگاس» منتقل می نمایند و وقتی چشمانش به میهن پرست پاک باخته ای می افتد روترش می کنند و انگار با خولگی طرف شده اند.»

«این جماعت وقتی هو را پس می بینند چند روزی برای استراحت سری به دیار غرب میزنند و هر وقت «اوضاع و احوال» آرام شد و آبها از آسباب افتاد، دوباره بر میگردند تا درآمدها را بشمارند. در همین شرائط و اوضاع و احوال نا مساعد بزرگان قوم و مسئولان خون دل می خورند و تلاش می کنند و عذاب می کشند و در میان دلهره ها و نگرانی ها با خودی و غریبه درگیر میشوند تا مملکتی از گزند حوادث و نا امنی ها مصون بماند و به کام حضرات خوشی ها شیرینتر و گوارا تر شود و در حقیقت سقوط و نیستی مملکت خود را فقط به حساب میزان استفاده اش در نظر میگیرند و اینکه اگر سروصدائی بیاید و هزاران نفر به خاطر سهل انگاری ها و غفلت ها و اشتباهات همین نور چشمی ها دارند دست و پا میزنند و رنج میبرند اینان در عوض در «وطن» های دیگر خود، با امن و امان و آسودگی خاطر خواب قیلوله خود را میکنند و انگار نه انگار که این آتشی است که اینان برپا کرده اند و مردم فقط فریاد بر میدارند، که ما یک مملکت داریم و آنرا هم دوست داریم و برایش جان میسپاریم.



حضرت اجل آدم جالبی است!

■ «آقا» مرد جالبی بود. اگر شخصیت جهانی و جالبی می شد در دائرة المعارف رسمی و در شمار مشاهیر و شخصیت های سرشناس چنین توصیف میشد: «آقا» مرد جالبی و بی نظیری بود، و بازمانده دودمان خان های قدیم - چنان «دود» می گرفت که لحظه ها نفسش آرام می شد که گویی نفس کشیدن را فراموش کرده و صد البته این فقط «اعتیاد» بود نه صفت مشخصه و بارز او که به حساب «موجودیتش» گذاشته شود. در عوض، آدمی بود، متلون المزاج، و دمدمی، بی اعتقاد به تمام قوانین و مقدسات عالم. بی ریشه و بی خیال، اما در عوض به خاطر حفظ تیره و تبار خود به «اشرافیت» سخت معتقد. در ظرف بلورین، سرکه شیرین میل میکرد، و «آبگوشت» را با قاشق طلا تناول می کرد، تفنگ های شکاری اش، در صندوقچه ها زنک میزد، پیرو مکتب «اصالت» بود. اگر میخواست ناهار حتی سالاد اولیویه بخورد سعی می کرد آن را در یک محل کاملاً اشرافی بخورد، اما از اینکه در سال های اخیر جماعتی نوحاسته و تازه بدوران رسیده ادای «اشراف» های واقعی را در میاوردند، حالش دگرگون میشد، روی هم رفته، با «باد» وجه متشابهی داشت و اغلب هم رفیق قاطع الطریق میشد و هم کاروانیان، آنچنان رنوف، خوش قلب، احساساتی، و شاعر مسلک بود که پنداشتی فرشته ایست بر روی خاکدان پست. از حکمت و فلسفه و سیر آن در غرب هر چند باخبر نبود، اما در غرب، لنگر انداخته و کنگر خورده بود و از فرنگی فرنگی تر فکر میکرد و تعصب داشت. هر چند آدم خطرناکی نبود اما او خطری نمی زانید، اما ناخود آگاه صمیمی ترین دوستانش را بگمراهی - به دلیل همان «اشرافیت» که در خودش بود - بدم تیغ میفرستاد و بعد هم خودش را به کوچه علی چپ میزد. با اینکه هیچگاه دامن نمی پوشید، اما پاکدامن بود، چون، در طریقت او فقط ناپاکان آنها بودند، که بیهوده در سرنوشت خودشان دخالت می کردند چون او اعتقاد داشت، که دنیا و زندگی مثل تم و دستگاه توالت منزل او، هر کدام بخشی از وظایف «راحت» شدن او را برعهده دارد. بعقیده او ابرو بادو مه و خورشید همه وقف آن بودند، که تا او «دمی» بیاساید و عرش را سیر کند توضیح: در دائرة المعارف مذکور بسیاری از صفات جالب این جانور عجیب از قلم افتاده بود.



تنها چیزی که مانده بود

■ خسته و کوفته از مزرعه وارد قلمه شد. از زیر طاقی ضربی خشتی (که در حال فرو ریختن بود) گذشت و وارد چاله ای چار دیواری شد، سرفه اش گرفت. از چند تا پله گلی بالا رفت. گوشه یک ایوانی اندود کاری شده در چوبی زهوار دررفته ای که بین اطاق نشیمن و ایوان فاصله می انداخت از هم گشود «مشهدی حیدر» سر حال نبود. هوا سوز سردی داشت و نمی توانست توی ایوان بنشیند. در با صدای ناله ممتدی چرخید. «مشهدی حیدر» با دلتنگی و خستگی مفرطی روی تنها زیلوی اطاق نشست. زیلو آنقدر ضخیم نبود که ناهمواری های کف کج و معوج و پر قلوه سنک اطاق را بپوشاند. با ناراحتی خودش را جا به جا کرد و به تنها بالشی که زیر طاقچه بود تکیه داد. میان روشنی کم رنگ اطاق، نگاهش روی عکس های متعددی که به دیوارها چسبیده بود، سرگردان شد. عکس های گوناگون که ردیف به ردیف کنار هم قرار داشت. عکس هایی را که حسنی چسبانده بود همه هنرپیشه ها و بازیگران و ورزشکاران بودند و عکس هایی که فاطمه چسبانده بیشتر منظره ماه و جنگل و دریا و ستارگان سینما بود. «مشهدی حیدر» احساس کرد

هوای اطاق خیلی خفه و سنگین شده، در همان حال کنار طاقچه چشمش به رادیو ترانزیستوری افتاد. با خودش گفت: «این پنجمین رادیو ترانزیستوری که وارد این خونه شده.»

زن پرسید: «چی. چته؟! حالت خوش نیست؟». مشهدی حیدر ناله ای کرد و گفت:

- «هر روز وضع مزرعه بدتر میشه. دیگه داره می خشکه. هیچی واسه فروش ویا خوردن نیس. باید مزرعه رو بحال خودش بذارم.» زن با نگرانی حرفش را قطع کرد و ملتسانه گفت: «یه کاری بکن تا لااقل بلائی سر بچه ها نیاد. هر طور شده مزرعه تو حفظ کن!».

مشهدی حیدر آه بلندی کشید و با لحن آرامی گفت: «من میخوام، اما نمیشه، کمکی تو کار نیس. اگه بتونیم این تلویزیون قراضه رو بفروشیم شاید بتونیم پول و پله ای جور کنیم و به شهر بریم. آره، اون چند تا گرام فکسنی رو با رادیو ترانزیستور هائی که جمع کرده ایم، همرو یکجا میبرم توی قلمه میفروشم... خوبه اقلاً همینها رو داریم...». سرفه های ممتد صحبتش را قطع کرد.



پشت پرده چه خبره؟

□ این روزها تعبیر های گوناگون و تفسیرهای مختلف رواج دارد و بازار شایعات داغ است و مردم هم سوی آنچه می بینند و می شنوند و احساس می کنند، بالاچار به پشت پرده ای این شر و شور و قیام و قومودوبی تابیها هم نظر دارند تا مبادا حاصل دست آوردهایشان که با خون و باروت و گلوله و رنج و محنت به دست آمده و به خاطرش جان های نازنین فدا شده است، دوباره باد هوا شود و فرصت ها مجدداً برای تاراج و چپاول فراهم گردند. چون همیشه دستهای آزمند و حریص، از آستین های عاریتی دیگران بیرون آمده و هزاران فتنه و فساد و تباهی آماده و مهیاست تا بساط غارتگری و خوان یغما گستری پهن شود. و اما پشت پرده چیزی نیست. این سو و آنسوی معرکه، سیاهی و تیره گی و رنج و عذاب است. و مردم، چون همیشه از پشت پرده واهمه داشته اند و همیشه نگران پنهان کاری ها، سیاهکاری ها، فتنه گری ها، بدکاری ها، جنایت ها بوده اند، باز هم صبح صادق را با تمام درخشندگی ها و عظمت و تابناکی اش مشکل باور می کنند. این ها صبح کاذب زیاد دیده اند و دل پرخونی هم از توطئه های پشت پرده دارند. و جالب اینکه در پشت پرده هر چه هست با اراده ملت درهم میریزد.

۱- محل کارم مغازه‌ای است در انتهای یک پاساژ: عکسبرداری از روی اسناد ومدارك، فتوکپی چاپ نقشه با اوزالید و از همین نوع کارها که مربوط به چاپ میشود.

صاحب مغازه آقای «بینا» مدت‌ها است که به من اعتماد کرده و من اختیار تام دارم. او هم کمتر پیدایش میشود. بیشتر اوقاتش را در بنگاههای معاملات اتومبیل می‌گذراند. فعال و کاری است و عقاید خاصی هم دارد. از جمله مخالف بودن با کارگر مرد و روی همین اصل بهیچ وجه حاضر نیست مرا از دست بدهد.

این کار را «فرخ لقا» برایم پیدا کرد. من و فرخ لقا صاحب یک دوستی دیرینه هستیم. او در یک فروشگاه تریکو فروشی کار می‌کند که در کنار یکی از همین سینماهای (گلدن طلائی!) است. با اینکه مثل من اجباری به کار کردن ندارد ولی کار می‌کند تا بتول خودش غیر مستقیم به موسسات آرایش و زیبایی کمک کرده باشد. اما من باید بالای سر دو برادر کوچک و مادر پیرم باشم.

فرخ لقا گاهی که زود تعطیل می‌کند به سراغم می‌آید. و بعد با هم پیاده روی می‌کنیم و در لابلاي حجم های سیمانی پرسه میزنیم.

اگر حال و حوصله‌ای باشد سری به یکی از قنادی‌ها زده و شیرین کام میشویم. با دو عدد شیرینی فرد برادران کامبیز یزیدی... وقت را میکشیم.

۲- امروز وقتی داشتم از زوی یک مقدار اسناد و مدارک عکسبرداری می‌کردم یک جوان مجهز به نگاههائی عاشقانه برای دومین بار داخل شد و تقاضای یکبرگ فتوکپی از روی شناسنامه‌اش کرد. هردو بار خوب سروپایم را ورنه انداز کرد. از وقتی که شلوار «لی» پوشیده‌ام بیشتر در معرض چنین نگاههائی قرار می‌گیرم. پس می‌توانم نتیجه بگیرم بزرگترین حادثه در زندگی‌ام در این سالهای اخیر شلوار «لی» بوده و بس. همانطور که برای بعضی از آقایها «بروس لی».

وقتی جوان رفت آقای «بینا» پیدایش شد. نشست پشت میز به چندجا تلفن زد و بعد هم بلند شد تا برود اما با مکث کوتاهی مثل همیشه گفت:

پروین خانم... با ما کاری نداری؟! اگه میشه یک کمی پول... همیشه با اینگونه جملات موجودی و کارکرد روزانه را تقاضا می‌کند و بعد هم فلنگ را می‌بندد. نمی‌تواند یکجا بند شود. ناتا پرکار است. فکر کنم اولین کسی بود که نوشت:

«فتوکپی خشک در ۶۰ ثانیه فوری» قبلا فتوکپی تر در ۱ دقیقه داشته‌ایم اما ۶۰ ثانیه‌اش (۱) از ابتکارات جناب ایشان است. جای تعجب هم نیست درست مثل «همبرگر مخصوص» و «آش جو خانگی» که روش شیشه همه‌ی ساندویچ

«فتوکپی»



فروشی‌ها فتوکپی وار نوشته شده است.

۳- نازنین دختر تریکو فروش، بنام فرخ لقا چند روزی است که مرا بی‌خبر گذاشته. در عوض آن جوانک (لی‌چران) روزی یکبار شناسنامه بدست به‌بهانه فتوکپی می‌آید و خیلی هم مجبوب و با ادب و عاشقانه می‌گوید: «خانم لطفاً یکبرگ...» و من مشغول میشوم، چندبار خواسته‌ام باو چیزی بگویم اما منصرف شده‌ام چون ظاهرًا صاف و صادق و دست‌وپا چلفتی بنظر می‌آید. چه کار دارم خب عاشق فتوکپی است. بعلاوه تر آقای بینا نمی‌تواند غلط از آب درآید. مخالفت با کارگر مرد در چنین کارهائی قبل از اینکه انگیزه روانی داشته باشد از نظر آقای بینا دارای انگیزه‌های اقتصادی است.

۴- در مواقع بیکاری کتاب می‌خوانم مخصوصا بعد از ظهرها که کار تا حدودی کم میشود. حالا هم مشغول تورق کتابی هستم که فرخ لقا مزاحم میشود. شاد و شگول می‌گوید:

— پری نمی‌پرسی کجاها بوده‌ام... ها؟
— نه تو واسم میگی...
— آره جون تو...
کمی خودش را لوس می‌کند و بعد می‌نشیند و مفصل جریان «امیراسلاش» را تعریف می‌کند

یکنفر با یک ژبان پراق مرتکب عشق میشود. سپس تعقیب و گریز، آخرسر هم ازدواج در محیطی بی‌اندازه برخوردار از محسنات رمانتیک. و حالا من کارت دعوت بدست برای سالن «گل سرخ نقره‌ای» دارم به‌سوی خانه میروم تا خبرش را به‌مادرم بدهم. اما وقتی به‌خانه میرسم صدای نکره «خانم بالا» صاحب‌خانه قلم را می‌درد. به‌جان مادرم افتاده همان‌بازی همیشگی برسر کرایه اطاق:

— مگه من کاروانسرا درست کرده‌ام. یللا زودتر... هری... گورتونو کم کنید.

می‌خواهم گریه کنم، گریه...

۵- غیبت یک هفته‌ای آقای فتوکپی مکرر مشتری جاودانه‌ام برای اولین بار مرا توی فکر برده است، اما یکمرتبه سروکله‌اش پیدا می‌شود از کله‌ی تراشیده‌اش حدس می‌زنم که سرباز شده است. بلند میشوم ماشین را روشن می‌کنم. چون مدت‌ها خاموش بوده باید چند دقیقه‌ای صبر کنم تا گرم شود. بعد یکبرگ فتوکپی شناسنامه:

«نام شهرت نام پدر محل تولد تاریخ غمگین و گرفته با سری تراشیده نگاهم می‌کند. شاید توقع دارد چیزی باو بگویم. فتوکپی را می‌گیرد و میرود و غروب فرامیرسد.

تعطیل می‌کنم راه می‌افتم توی خیابان. راننده یک وانت‌بازی جلو پایم ترمز می‌کند و توی صورتم می‌خواند: گل‌سنگم گل‌سنگم چی...»

روی سپر عقب وانت با شبرنگ نوشته شده: «تاکسی بار سنگام - ذلیل عشق - برچشم بد لعنت...» گاز میدهد و میرود. پرسه میزنم به مردم نگاه میکنم:

همه مثل هم یک شکل با لباس‌ها و ماشین‌های متحدالشکل، انگار فتوکپی یکدیگرند: «نام شهرت محل تولد»

۶- تنها هستم، مثل همیشه فقط صدای زرزر ماشین است و بس. فرخ لقا هم مدتهاست زندانی (قلعه سنگباران) شده. جوانک هم دیگر نمی‌آید. هفته‌ها است که نیامده. حتما منتقل شده به‌جائی. فکرهای پرت و پلائی به‌مغزم هجوم می‌آورند: می‌بینم که جوان عاشق فتوکپی‌ها را به‌دیوار اطاقش چسبانده حتی روی پنجره پوشیده از فتوکپی است. جسد بیجانش را روی فرش از فتوکپی در میان اطاق می‌بینم. به‌رحال ناامید شده‌ام، اینهم برای ما امیراسلان بشو نبود. مثل اینکه باید در یکی از این کلاس‌های شبانه و نیمه‌شبانه ثبت نام کنم و درس را ادامه بدهم باز کتاب و تخته سیاه. نمی‌دانم در هرصورت باید کاری بکنم تا هم از شر خانم بالا راحت بشوم و هم از شر خودم.

م - الهامی

گرمای شدید برازجان همراه باشرجی خفیف پیرهن را بیدن می‌چسباند و نفس کشیدن را مشکل می‌کرد. وقتی اتوبوس شیراز از دور پیدایش شد، آقا جعفری رو به‌مسافران کرد و گفت: «شیراز یاش آماده‌شن!» ماشین که ایستاد تازه یاد حالگیریهای گردنهای برازجان، کازرون افتادم که بدن عرق می‌کرد و باد گرم و خاک که چاره‌ای نبود، می‌بایست تحمل کرد. آقا جعفری خیلی زود جای مسافران را معلوم کرد و اتوبوس بعد از دقیقه‌ای از برازجان بیرون و راهی دشت و کمر شد. تو حال خودم بودم که دستی به‌شانه‌ام خورد. بغل‌دستم بود. گاه گاه او را دیده‌بودم. از گناوه جنس می‌خرید و در کازرون می‌فروخت. هر وقت که از برازجان به‌شیراز می‌روم او و یکی دوتای دیگر را می‌بینم، کارشان همین است. داشت چند شلوار و دوتارادیو را بین مسافران تقسیم می‌کرد! می‌گفت: «ژاندارما جساهاو می‌گیرن، آخه اونا منومی شناسن!» چهارتا شلوار چینی بود و دوتا رادیو دوج. یکی از رادیوها را بمن داد. دیگر توضیحی نمی‌دهد، تنها سرش تکان می‌خورد که یعنی «ما که دیگه از این حرف‌انداریم!» اسم‌را می‌داند. چند دقیقه بعد می‌آید و کنارم می‌نشیند. جایمان آخر اتوبوس است، آقا جعفری هوای ما را خیلی دارد و همیشه ردیف آخر را برای ما زرزو می‌کند. شلوار ورق بزنید

جنس قاچاق



لیمو

نوشته: سیروس رومی

و راه افتادیم . کرسی و تخته با چوب آلبیوگیری را من برداشتم و خودش تغار بزرگ را روی دوش گرفته بود - کرسی و تخته سنگین بودند - از درکه بیرون میرفتم نزدیک بود زمین بخورم . از دروازه سعدی باید میرفتم دروازه اصفهان . راه برای خیلی آشنا بود . هر روز چهار مرتبه این راه را طی میکردم . مدرسه ما «جاوید» بود نوی کوچسه «مجر» . اما حالا با آن روزها زیاد فرق میکرد . آن روزها تنها چند کتاب و دفتر داشتم ولی حالا سرم زیر سنگینی کرسیها و چوبها له میشد . اشک توی چشمم ولو شد . برای اولین مرتبه بود که دلم خواست با خدا حرف بزنم . گفتم : خدا جون . چرا مارو فقیر کردی - نه ام به طرف باید کار کنه - منم یک طرف . اصلا چرا پدرم رو بدآفریدی که فرار کنه ؟ اشک تاب ایستادن در چشمهایم را نداشت - خودش را رها کرد . روی گونه ام لغزید نمیتوانستم آنرا پاک کنم بکنار لب رسید و شوری اشک را تو دهانم حس کردم . با هر بدبختی بود رسیدیم . خیلی خسته بودم . نمی دانستم چگونه شروع کنم . لیموها بیش از حد خشک شده بود ، تیغ روی پوست آنها سر میخورد .

وقتی مادرم صدایم کرد هنوز خورشید بخانه ما نیامده بود - هوا گرگشو میش بود . آسمان فریبه سعدی نارنجی میزد . معلوم بود خورشید خیال طلوع دارد . از پشت بام میشد باخ دلگشا را دید و کوهی که چاه قلعه بندر در کمرکش آن مثل توفلی عمودی فرو رفته بود . رختخواب را رویهم انداختم و از پشت بام آمدم پایین . مادر از خمره بزرگ کنار حیاط آب برمیداشت . کل ابوالقاسم آش گرفته بود . سلام کردم . بی اینکه لبهایش باز شود جوابم را داد . مادر آب خنک را روی دستم ریخت . خنکی آب صورتم را نوازش داد . مادرم گفت : - میری یا نه گفتم : ها ... مادرم گفت : پس زودی باش جای آماده بود . چند جبه قند انداختم توی استکان و آنرا هم زدم . مادران سنگک مانده را روی آش داغ میکرد . نان گرم را با چای شیرین خوردم . هنوز استکان به نیمه نرسیده بود که اکبر صدایم کرد . گفتم : آمدم اکبر گفت : بجنب ، داره دیر میشه فرار بود برویم آلبیو گیری - وقتی رفتم توی فکر تیغ زدن لیموها دهنم آب افتاد . آب دهنم را همراه بقیه چای فرو دادم و شلوارم را پوشیدم

دو مرتبه انگشتم را بریدم آب لیمو که به زخمم میرسید مثل اینکه یکمرتبه هزار سوزن به پوستم فرو میکردند و ناخودآگاه انگشتم را می لیسیدم . نزدیکهای ظهر بود که اکبر گفت : شصت ، هفتاد تا لیمو بزرگ و پوست نازک سواکن بذاریه گوشه گفتم : برای چی چی ؟ اکبر گفت : مگه پاکاری ؟ بیت میگم جمع کن بو کوچشم شصت هفتاد عدد لیموی بزرگ را کنار گذاشتم . تا عصر یکسال برایم طول کشید . آب لیمو را با پارچه نازکی صاف کردیم و کردیم توی قرابه ، تغار و کرسیها و تختهها را شستم . احساس راحتی میکردم . پایم را گذاشتم توی حوض ، خستگی از پنجههایم بیرون میرفت . بلند شدم . با لنگی دست و صورتم را خشک کردم و رفتم توی اطاق . اکبر داشت زیر شلوارش را در روی فوزه باند قند می بست - تعجب کردم وقتی کارش تمام شد تعدادی لیمو برداشت و ریخت توی زیر شلوارش لیموها جمع شدند پایین زیر شلوارم . بعد معلومه ؟ گفتم : نه ... گفتم : تو هم هفت هشت ده تا بریز تو تنبوت . من منم با بند اول ببندش



مهر که هست - یا الله بریم .

آمدم بیرون . این مرتبه تغار را گذاشتم روی سر من . گردنم کج شد . خودم را نگه داشتم و تغار را به دیوار تکیه دادم . صاحبخانه بازش بیرون آمدند . یکدسته اسکناس دو تومنی دست مرد بود . اسکناسها را که دیدم از فکر بقیه در صفحه ۴۰

گفتم : می ترسم گفت : یا الله می ترسم می ترسم . چند تا هم بذار تو بیرون و تو جیبات . خودش شروع کرد . از بقیه پاره اش لیموها را ریخت روی شکمش وبعد آنها را دور کمرش منظم کرد و کشش را پوشید و دکمههایش را بست . ده دوازده لیموی دیگر را ریخت توی جیبش و گفت : - بچه باید زرنگ باشه . گفتم : نیستم . گفت : کلات پشت

بقیه: جنس قاچاق!

باید بروی ! از پاسگاه که رد می شویم انگار «خبر» را فتح کرده ایم صدای صلوات گوش را کر می کند . بیشتر از همه جوانک زور می زند ! . حالا دیگر نمی تواند راحت بنشیند . مرتب اینور و آنور می رود و با مسافران یکی بدو می کند . درباره چی ، اما نمی دانم . شاید بعضی ها مثل من از او سؤال می کنند که «اینا چند برات منفعت داره؟» شیشه های اتوبوس باز است و باد گرم همراه گرد و غبار بدرون اتوبوس می آید . برای گریز از گرد و خاک باید شیشه ها را بست اما گرما مان نمی دهد و مانع این کاری می شود . جوانک برمی گردد و آرام سر جایش می نشیند . حالامی شود شادی رادر چهره اش جستجو کرد . کم کم دارد قبران می شود . هر چه قدر که به کازرون نزدیک می شویم شادیش بیشتر می شود . از قهوه خانه که عبور می کنیم دیگر در کازرون هستیم . درختهای کوتاه نارنج این را می گویند . برگهای نارنج همگی زیر خاکند ! انگار سراپا ایستاده چشم براه باران ! جوانک شلوارها و رادیو را می گیرد و کنارم می نشیند . رادیوئی که بدستم داده به او می دهم . بی تفاوت می گیرد . می گویم : «کی برمیگرددی برازجان ؟» می گوید : «فردا !» . دنبالش را نمی گیرد و آرام آرام می شود . انگار از سؤال من ناراحت شده این را چهره اش می گوید . اتوبوس که می ایستد آماده رفتن است . در عقب اتوبوس که باز می شود دورادو را بین شلوارها پیچیده بقچه مانندی درست کرده بیرون می زند . سرم را که برمی گردانم دیگر از او اثری نمی بینم ...

«بهمین پگاهراد» فردوسی - صفحه ۴۸

« آقای تردیدی » بخانه

برمی گردد

نوشته: مرتضی آبان‌فر



چند نفر دیگر هم اطلاع پیدا کرد ، مطمئن شد که مردها در این زمانه آلت دست‌زنها شده‌اند . توی اداره که بود ، همیشه از زنها دوری میکرد و این باعث شده بود که آهسته آهسته دیگران سر در گوش هم‌فرو ببرند و برای آقای تردیدی شایعه بسازند البته آقای تردیدی از شهرت خودش نمی‌آمد و ترنه آنطور عصبانی نمیشد و شایعه سازان را احمق خطاب نمیکرد! با اینکه هیچگاه مقابل زنها از خودش لفرشی‌نشان نداد . یکبار هم برایش تله گذاشتند ولی آقای تردیدی با هوش تر از آن بود که به این سادگی دملای تله بدهد . این مسایل و سردی او به این موضوعات باعث شده که همه قبول کنند آقای تردیدی ناتوان است و با اجرای نقش میخوامدروی عیب‌خودش سرپوش بگذارد . این موضوع برای هرکس ناراحت کننده بوداما در نظر آقای تردیدی خیلی پیش پا افتاده می‌نمود . اصولاً آقای تردیدی نمی‌خواست به این مسایل توجه کند . به گفته خودش توی دنیا آنقدر مشکلات مهم وجود دارد که این قبیل موضوع‌ها در آن گم میشود .

آقای تردیدی طبع حساسی دارد . اثر حوصله‌اش را پیدا کند و قلمزنی در اداره زیاد خسته‌اش نکند ، شبها که از پنجره اتاقش آسمان را دید میزند و در حالی که فرو می‌رود ، کلمات را می‌تواند پشت سرهم ردیف کند و احياناً چند بيتی شعر بسازد یکی از دوستانش او را تشویق کرده بود که در اینمورد تلاش کند . ولی آقای تردیدی فقط حرف شنوی خوبی است . بیشتر شبها ، بخصوص شبهای جمعه دوست داردنوازی از مرضیه بگذارد ، پلکهایش را بهم بفشارد واز این دنیا فرار کند . و به جایی برود که تنهایی باشد و سکوت . نه صدای اسلحه‌ای باشد و نه فریاد دردی و نه خیلی چیز های دیگر که برای آقای تردیدی سخت عذاب دهنده است .

آقای تردیدی از بل دور شده بود ، ساعتش را نگاه کرد ، در حدود پنج دقیقه به وعده وقت باقی بود . تصمیم گرفت برگردد . چرخي زد و قدم در راهی که آمده بود ، گذاشت . نسیم خنکی که می‌وزید گونه هایش را نوازش میداد . دلش نمی‌خواست بد قولی کرده باشد . گام هایش سریع بودند حالا که درست فکر میکرد ، می‌اندیشید ، شاید کار درستی نکرده است . بخصوص بعد از آن‌همه سال مقاومت . ولی دست خودش نبود .

وقتی که او وارد اتاق شد و پشت میزی که روبروی آقای تردیدی بود قرار گرفت . آقای تردیدی حواسش جمع کار های خودش بود . شاید بعد ها فکر کرد که باید بلند شده باشد و حداقل لبخندی زده و با سلامی کرده باشد . وقتی که برای اولین بار نگاه او در چشمان آقای تردیدی افتاد ، لحظاتی خیره یکدیگر را نگریستند بعد او لبخندی زد و گفت «سلام...» آقای تردیدی بسختی خودش را کنترل کرد . شاید هم برای اولین بار لرزید . از روی صندلیش بلند شد زورکی لبخندی گوشه لب آورد و گفت : سلام !..

شب‌همانروز درون‌اتاقش سخت بریده بود بخودش که چه خبره .. چرا نقطه ضعف نشان دادی ؟... اینهم مثل بقیه ، ولی نه ، ورق بزیند

بی برد . البته آقای تردیدی خیلی کم صحبت می‌کند . خودش عقیده دارد که سخنگوی خوبی نیست . برای همین عزت‌نشینی اختیار کرده . شاید هم دلش نمی‌خواهد با کسی رفت و آمد کند ! نگاه به ساعتش می‌اندازد . در تاریکی بسختی می‌تواند تشخیص دهد که ساعت چند است . بیشتر از دیگر اعضایش از چشمها و دستهای استفاده کرده . با این همه ، دستهایی کوچک وانگشتانی لاغر و کشیده دارد . مدت پنج سال هم میشود که عینکی شده است . چیزی که از آن سخت بدش می‌آید . اوایل هم زیر پار حرف دکتر نرفته بود . اما بعد که دید ناچار است ، قبول کرد . از وقتی هم که عینکی شد بیشتر از آدمها فرار کرد و سرش توی کار خودش رفت .

حدود یکربع به ملاقات وقت باقی بود . فکر کرد که وقت باقیمانده را چه کند ؟ از اینکه زود از منزل خارج شده بود ، ناراحت شد . ولی میدانست که دست‌خودش نیست . حداقل در اینمورد می‌خواست خود را راضی کند . آرام از کنار زده های فلزی رودخانه براه افتاد . خودش هم نمیدانست چرا این ملاقات را قبول کرده . نمی‌خواست بپذیرد که شاید علاقه باعث شده . به تنها چیزی که دوست نداشت بیندیشد - یا میخواست اینطور تظاهر نماید - عشق بود . البته زمانی که جوان بود ، یکبار عاشق شده بود . دخترک ویا زنک اول او را پذیرفته و بعد از مدتی او را رها کرده بود . آقای تردیدی بعد از ناکامی سخت ناراحت شد . حتی کارهایی انجام داد که بعد بنظرش مسخره آمد . ترانه های عاشقانه گوش کرد و گریست . اشعار عاشقانه خواند . خودش هم چند بیت شعر سرود ولی اثر نداشت . ممشوقه بیوفا به این سوز و گداز ها توجهی نداشت . از آن زمان آقای تردیدی نسبت به زنها و عشق بدبین شد . بخصوص وقتی از ماجرای

می‌اندیشد ، بعد انگار بشیمان میشود ، شیشه ادکلن را در کشوی کمد خود می‌گذارد . از مقابل آینه دور میشود . کفش هایش را که عصر داده است واکس زده‌اند و براق هستند ، بپا میکند . نگاهی در اطراف اتاق می‌اندازد و خارج که میشود ، کلید برق را میزند تا چراغ خاموش شود . آقای تردیدی کنار سی وسه پل ایستاده است و آنرا می‌نگرد . شب ریخته روی فضای شهر و پل با چراغهای نارنجی رنگش جلوه‌اندوهگینی بخود گرفته . آقای تردیدی همیشه به اندوه فکر کرده . یعنی بیش از آن که به خود زندگی فکر کند ، به اندوه اندیشیده‌است . خودش هم درست نمیداند چرا ؟! موقع صحبت گرتن می‌شود به‌غمی که لابلای گفتارش نشسته‌است ،

آقای تردیدی همچان زده‌است . در این شکی نیست . ولی باید برود . یعنی خودش هم مایل است . جلوی آینه اتاق آخرین نگاه را به خود می‌اندازد . عینک نمره‌دارش را برچشم می‌گذارد . یخه کنش را مرتب میکند ، کراواتش را گره می‌زند . چند تار موی سفیدی را که میان موهای سیاهش بچشم می‌خورده ، پشت گوش می‌اندازد . سعی میکند لبخند بزند . ولی سخت است ، چون صورتش بیشتر اوقات احم آلود بوده است . شیشه ادکلن را برمی‌دارد . نگاهی به آن می‌اندازد . لحظه‌ای

بقیه: آقای تردیدی بخانه بر میگردد

اگر فردا همه او را بانگشت نشان میدادند و می‌خندیدند! چشمانش سیاهی رفت. روی نیمکت کنار پل نشست و شیشه عینکش را پاک کرد. هزاران فکر مختلف به مغزش هجوم آورد. یکی از دستهایش را در جیب بغل فرو برد، دفترچه‌ای را که در آن غزلهایش را نوشته بود، بیرون آورد، آنرا باز کرد و چند بیت از اشعارش را خواند. ترسی فریب در دلش جا گرفته بود. در ظرف چند لحظه احساس کرد بازیچه شده است. یاد زمان جوانی افتاد و آن دخترکه که بیرحمانه او را ترک کرده بود. بلند شد. اطرافش را نگرست. نگاهی به رودخانه انداخت که نور چراغهای روی پل از تن شفافش منعکس شده بود. علفها را دید که در تاریکی اطراف بستر رودخانه را دربر گرفته بودند. کتابچه‌اش را محکم در دست می‌فشرد. با آن که سردش بود، صورتنش پر از عرق شده بود. آرام با گامهایی لرزان براه افتاد. قدم روی پل گذاشت، به وسط آن که رسید وارد یکی از غرفه‌های سی و سه پل شد. زیر پایش را نگرست و امواج غلطان رودخانه را که زیر نور چراغهای پل پیدا بود. شاید تا چند دقیقه قبل صدای لغزش امواج رویهم آهنگی زیبا بود ولی حالا آقای تردیدی توجهی به آن نداشت. دفترچه را نگرست و بعد بنچه‌هایش را باز کرد و آن را در فضا رها کرد. حال عجیبی داشت، نمی‌دانست از اینکه فردا دوباره مثل همیشه بداره خواهد رفت و کسی نیست او را مسخره کند باید خوشحال باشد یا نه؟ احساس میکرد ته دلش زخمی شده است! در همین مدت کم برای خود فضای تازه‌ای ساخته بود که دلش نمی‌خواست از آن خارج شود. ولی مجبور بود از این ابعادی که بوجود آورده خود را نجات دهد. نمی‌خواست بعد از آن همه سال باز هم آلت دست یکنفر دیگر شود. بعد از مدتی دوباره داشت یادش می‌آمد که مردها آلت دست زنها شده‌اند و زنها در قلبشان جز عشق به ظاهر و زیور چیزی نیست!

تند و شتابان از غرفه پل بیرون آمد و بی‌آنکه پشت سرش را بنگرد، براه افتاد. در دلش برای فردا هزاران نقشه می‌کشید و یقین تا صبح وقت داشت که بقدر کافی بهانه بترشد و تو اداره موقع روبرو شدن، برای او بازگو کند...



میدانست که دارد خودش را گول میزند. بکفته نشد که فهمید بیش از این نمی‌تواند خود را کنترل کند. چند کتاب برای او هدیه برد. کتابهایی که حاضر نبود کسی آنها را ورق بزند. دلش می‌خواست ساعات کار اداره زیادتر میشد و آنها کنار هم بودند. وقتی که پشت میزش بود. هر چند لحظه یکبار سر بلند میکرد و او را نگاه میکرد. ولی او بیشتر اوقات سرش توی کار خودش بود. فقط وقتی که مستخدم جایی می‌آورد و می‌نوشید، جواب لبخند های آقای تردیدی را میداد.

آقای تردیدی اوایل می‌ترسید، دیگران در اداره بفهمند. ولی بعد که حسابی فکر کرد، باین موضوع پسریش خیلی خنده‌دار آمده بود. کلمه رسوایی که قبلا به آن حساسیت داشت، در نظرش خیلی ساده آمد. دیگر شها زورکی هم که بود، چند بیت شعر میگفت. تصمیم گرفته بود اشعارش را در یک دفتر بنویسد و باو تقدیم کند. چند غزل هم گفته بود که نسبت به آنها امیدوار بود.

چند روز پیش خود او به آقای تردیدی پیشنهاد کرد که دوست دارد بیرون اداره با هم ملاقات کنند. آقای تردیدی که خود قصد داشت این پیشنهاد را بکند، فقط لبخند زد و بهر ترتیبی بود خودش را نگه داشت و هیچ نگفت. با اینهمه مختصری دستپاچه و هیچان زده شد و بعد شب هنگام خودش را ملامت کرد.

آقای تردیدی به وعده گاه رسید. اطراف را با دقت تماشا کرد. ضربان قلبش سریع شده بود. حس میکرد، گرمش شده است. با انگشت سبابه عرق پیشانی‌اش را پاک کرد. پل ثابت و محکم تن گسترده بود بر زمین. آقای تردیدی درست که آن رانگاه کرد حس کرد یک حالت رویایی و لطیف در بیکر خشک و سنگی پل نهفته شده است...

با ژساعتش را نگاه کرد. دودقیقه از زمان ملاقات گذشته بود «اگر نیاید؟» نه فکرش هم ناراحت‌کننده بود. چندشبهانه روز بود که آقای تردیدی تو خیال این دیدار بود. یادش آمد که تا همین چند ماه قبل از همه چیز آسوده بود، رفقای اداره هرچه اصرار میکردند که «حداقل بیا در بزمی شرکت کن»، حریفان نمیشدند. چه حقه‌هایی زده بودند تا او را رام کنند ولی فایده نداشت! حالا آقای تردیدی با پای خودش آمده بود! دست در جیب پل کرد و دفترچه‌ای را که در آن چند غزل خود را نوشته بود، فشرد. ترسید فراموش کرده باشد، همراه بیاورد. نگاهی به سینه سیاه آسمان و درخشش ستاره‌ها کرد از فکرش گذشت: «نکند اینهم حيله رفقا باشد؟» از این فکر پششش تیر کشید. حس کرد گرمایی را که در بدنش بود، دارة از دست میدهد.



از - محمد باصری

که از چندی پیش شروع کرده‌اند به باز کردن «سرکیسه‌ها» و پس از برداشتن یادداشت‌های کذائی و گم و گور کردن آنها: مجدداً سرکیسه‌ها را طوری بهم دوخته‌اند که دیگر «مو لا درزشان نمیرود»!

بمناسبت اعتصابها

اکنون که موج اعتصاب سراسر کشور را فرا گرفته و «طول این موج» هر روز بالاتر میگردد، پیشنهاد میشود که «دولت آشتی ملی» نیز بمنظور نشان دادن حسن نیت خود، از سایر هموطنان تاسی جسته و او نیز دست به «اعتصاب» بزند. شاید در اینصورت اعتصاب‌های موجود، خود بخود بشکنند!

چرا دستگیری «مادر»؟

چندی پیش روزنامه‌های تهران خبری منتشر کردند مبنی بر این که «مادر» ماکسیم گورکی در «درد» توقیف شد. بدنبال انتشار این خبر، گویا برخی از «محافل سیاسی» دلشان به رحم آمده و اظهار نظر کرده‌اند که بهتر بود بجای «مادر» ماکسیم گورکی خود او را توقیف میکردند!

گونی‌های برنج دستکاری می‌شود!

حتما خبری را که در یکی از شماره‌های پیشین مجله فردوسی چاپ شده بود خوانده‌اید، در متن این خبر آمده بود که در داخل یک کیسه برنج خریداری شده از بازار آزاد یادداشتی قرار داده بودند که «اهدای کننده یا اهداء کنندگان واقع بین» خریداران و مصرف کنندگان را به خداورسول «این نوع برنج» که به بازارماندگان زلزله طیس هدیه شده است خودداری کنند و... و حالا این برنج را یک بنده خدای از همه‌جا بی‌خبر از بازار خریداری کرده بود و پس از کشف قضیه، مانده بود که با آن چکار کند!...

پس از انتشار این خبر در مجله فردوسی که در ستون خاصی از بسیاری رازهای دیگر نیز پرده برمی‌دارد، گویا عاملین فروش «این نوع برنجها» را که ظاهراً خودشان هم قبلاً از محتوای چنین یادداشتی در داخل کیسه‌ها اطلاعی نداشته‌اند، به جنب و جوش تازه‌ای واداشته، باین ترتیب

بقیه: لیمو

سنگینی تغار بیرون آمدم. پنج تومان از این پولها مزد من بود دیگر جمععه نمی‌خواستم منت ایرج را بکشم. خودم پول داشتم. بلیطم خریدم. تخمه هم می‌خریدم. تازه دو تومانش را هم میدادم مادرم. اکبر دست کرد که پول را بگیرد اما نگرفت. دولا شد دستش را برد نزدیک

کفشش که لیموئی از توی شلوارش پائین افتاد. پایش را بلند کرد که ناگهان لیموها روی زمین رها شدند و در سراسیمگی حیاط غلتیدند. صاحبخانه دهانش را باز کرد. فریادی از گلویش بیرون آمد. من ترسیدم و تغار از روی سرم پائین افتاد. صدای وحشتناکی کرد. زن ترسید و بیهوش شد. مرد زن را رها کرد و آمد طرف ما. من فرار کردم توی



«ایست» برای همه «ایست» نیست!؟



... وقتی که خسته‌ای و از کار روزانه پس از ماندن در ترافیک برای هر کاری که پیش می‌آید و با رفتنی و آمدنی از محل کار با اعصابی پودر شده و نیز که به خیال قول داده‌ای برای فرزند دلبند لباسی خواهی خرید و چون مجبوری که کمزوری را خم کنی و خرج و برج سرسام آور را سه زانو در آوری و ماهی پنج ، شش هزار تومان قسط بدهی و بالطبع با پستی روزی دو اوزده سیزده ساعت کار کنی و صدایت آنچنان خسته است که حتی برای صدا کردن بجهات باید کمکی بگیری و آنچنان هولی که زودتر خریدت را بکنی و هر چه گفتند بپردازی تا گرفتار «ایست» حکومت نظامی نشوی ، آنوقت روی جرز دیوار چهار راه نبش خیابان که چشم گیر است اعلامیه‌ای نظرت را جلب کند که خودت از خواندن آن وشو، که شدت نیز اعلامیه‌ای زنده شوی برای مجلس ترحیمت ... و از این اعصاب له ولورده شده جدیدت ارمغانی نداشته باشی جز آنکه بقیه وقت را چونان برج زهرمار سگرمه‌هایت را تا بند نافت پایین بکشی و به زمین و زمان بدوبیراه بگویی و استراحت و تفریح و نوق لباس نو را بر اطرافیان سخت بگیری ...

و گرفتار مامورین ایضا ... اما برای کسانی که رستورانی و دانشی و کاباره‌ای هستند محدودیتی نباید قائل بود تا گرندی به حضرات خوشگذران نرسد ! یا اگر بخواهی مجلس ترحیمی بخاطر عزیزی برپا کنی از طرف مامورین پدر هفت جدت را شناسایی میکنند و در مجلس مربوطه باید بدنت مثل یید بلرزد که مبادا خطائی بروز کند ، آنوقت از سوئی دیگر در این زمان (بی‌خبر از هر ماجرای رشادی و غمی واشکی) این چنین بساط عیش و نوش بگسترانند ...

شاید فکر کنیم که بهتر است مسایلی این چنین گستاخانه را در زمان چکاک زانو و خاک و سرب از بین ببریم و از دولت بخواهیم که بیشتر روی جامعه‌ی تندرست بیندیشد ، نه افکار تخدیری الکلی و شب زنده داری را که این فکر کردن وسازندگی از نظر این ملت دور نمی‌شود و تنها چنده‌ریالی در کف این و آن گذاشتن نه تنها دردی را دوا نمی‌کند ... بلکه دردهای دیگر اجتماع را مزمن تر و حادث تر می‌سازد

محمود سارنگ

و اما اعلامیه اعلانی است از یک رستوران که از مشتریان صمیمانه پذیرایی میکند ، حال چطور و چگونه ، که کمتر کسی نمیتواند حدس بزند که چه برنامه‌هایی لابد و یا احتما در زیر چراغهای رنگارنگش ارائه نمی‌شود، باینصورت تبلیغ می‌شود که از ساعت ۸ الی ۱۲ پذیرایی داریم (و این چنان و آنچنان) و بعد متذکر میشود که برای دیگر دوستان شب زنده دار و مشتریان محترم از ساعت ۱۲ شب الی ۴ صبح برنامه های دیگری نیز هست و شما میتوانید استفاده نمائید ... و ناراحت «هم» نباشید که با دریافت کارت قبلی و مخصوص و برای فرار از حکومت نظامی «اجتماع بیش از ۴ نفر» تسهیلاتی فراهم نموده‌ایم پس معلوم میشود که نظامت شب و روز شهری و مردمی برای کسانیست که دستمایه‌ای ندارند و ایضا ملس بودن جیبشان به تشری گراییده و یا کپک زده است . اگر کسی بخواهد «جشن امر خیر» برای بیندازد باید ساعت ۷ شام بدهد و مهمانان را ساعت ۸ بیرون کند و عروس و داماد را ساعت ۹ دست‌بست بدهد و بادکنک و آردنگی بخواباند و سروصداها را بیندازد تا بی‌احترامی نشده و مبتلای به «ایست» نشوند

طرف از کله گنده‌ها!

مدتها بود که یکی از دوستان صمیمی و قدیم خود را ندیده بودم ، همیشه در یامش بودم و خاطرهای که از او داشتم هیچگاه از یادم نمی‌رفت . خیلی دلم می‌خواست بدانم که - کجاست و چکار می‌کند . یک روز که داشتم از خیابان عبور می‌کردم او را از دور دیدم . خیلی زود شناختمش . خوشحال شدم ، بی اندازه از دور صدایش زدم و سرعت بسویش رفتم .

وقتی که به او رسیدم سلام کردم و خودم را به او چساندم و چندین بار بوسیدمش و سخت در آغوش فشارش دادم . که ناگهان او مرا کنار زد و با فریاد تندی گفت :

«مرتیکه مسخره ، به چه جراتی خودت را به من می‌چسانی ، برو کنار، خجالت بکش!» من انگار که خشک شدم . چند لحظه نگاهش کردم برآستی که خودش بود بی هیچ شکی . به او گفتم : «بابا دستخوش دیگه هارونی‌شناسی ، به این زودی هارو فراموش کردی؟» و او بی توجه به حرف من خودش را زد به کوچه عی چپ و چند بدوبیرا نثارم کرد و براهش ادامه داد .

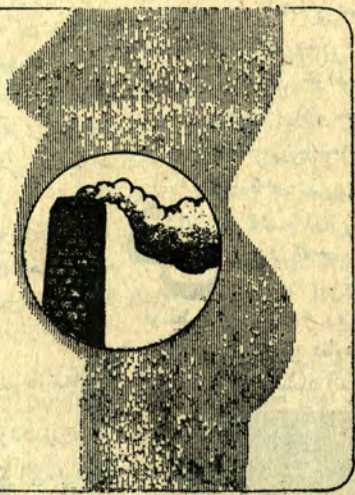
بعد از چند روز از بسکه دلم پر بود این ماجرا را برای یکی از آشنایان مشترکمان نقل کردم . او نگاه می‌کرد و بعد زدن زدن خنده و چند دقیقه مرتب می‌خندید . وقتی که دلیل خنده‌اش را پرسیدم گفت : «مرد حسابی به یکی بگو که فدونه ، طرف یکی از کله گنده‌هاست ، کلی کارخانه و شرکت و موسسه داره . آنوقت تو ادعا می‌کنی که یکی از رفقای جون جوینتت ! خواب دیدی خیر یا نه .»

محمد حسین مدلل



روزهای زندگی ...
طرح‌های ، بهرام بنادی

● آلودگی محیط زیست



متجاوزان!

■ با عنوان کردن و پیش کشیدن گفتارهای یکی از مسئولان مجلسین ، درباره حقوق عمومی و ایضا مورد «تجاوز» قرار گرفتن این «حقوق» و باز پس گرفتن آن شوخی‌کنان می‌گفت :

«معمولا متجاوزین به حقوق دیگران اعم از تجاوز به عتف یا تجاوز های ساختگی که معمولا با رضایت

قبل صورت گرفته است! - در هر دو حال سزای آنان حبس است و پرداخت جریمه و اینقبیل کیفرها، اما در مورد این حضرات صفت «متجاوز» چندین بار شدیدتر است و شاید در قانون و عرف و عادت و شرع مجازات و مکافات اینچنین «متجاوزینی» کارش از «حد» زدن هم میگذرد . با این وجود خلق الناس راضی به کمترین و کوچکترین مجازات ها هم هستند و آن‌اینکه

تمام مسئولان و برنامه‌ریزان مملکتی که یا سهل‌انگاری کرده‌اند و یا قصور نموده‌اند و جرمشان با این «متجاوزین» هم سنک و برابر اعلام شده ، متفقا همگی را از راس کارها کتان بگذارند تا لاقل هم عرض خود را ببرند و هم آبروی دیگران را ببرند که با ملک و مملکت و ملت پیوندی چنانچه دارند و دوستدار آب و خاک و تمام مقدسات و شئون خود ، لاقل نگذارند که این از خدا بی‌خبران ملت شریف و محترمی را در انظار جهانیان چنین ننگین و سست عناصر جلوه دهند . « کاظم»

بخش نخست - بررسی تاریخی سینمای سیاسی -

تبلیغاتی و ایدئولوژیکی

نگاه ۷۰



مورد به بحث و جدل می‌انجامید. گر چه باید توجه داشت که قسمتی از زیباشناسی هردوی آنها بر اساس اصل بازتاب شرطی «پاولوف» دانشمند معروف بود. بعضی از تفکرات آنها در مورد عمل محرك و پاسخ آن با تکنیک‌های شستشوی مغزی و اظهار عقیده توده مردم ارتباط هائی داشت. ولی در اینکه آیا برقراری ارتباط میان سیاست و «پاولوف» واقعا نتیجه‌ای دربر داشته باشد، خود جای تردید است. هنگامی که «آیزنشتاین» با عنوان ساختن «مونتاز روشنفکرانه» تکره‌های خود را پیچیده‌تر کرد. احتمالا بی‌مناسبت نخواهد بود اگر بگوئیم که وی کامل‌درکار خود و - حداقل در تمایلات خود در رساندن پیام به توده‌ای وسیع تر از مردم و برقراری ارتباط با آنها - شکست خورد. قدرتمندترین مونتاز روشنفکرانه در فیلم «اکتبر» (۱۹۲۸) به کار گرفته شد در این فیلم «آیزنشتاین» سعی کرد از طریق تضادهای نامربوط همچون رشته هائی را که گنایه وار یکدیگر مرتبط گشته و انحرافهای نمادی و غیره، نوعی تفسیر بصری از حوادث انقلاب روسیه را بدست دهد. ساختمان مونتاز بهم پیچیده در عمل ایستادگی نکرد بدلیل آن که بنظر نمی‌رسید تصاویر در برابر کلیات - بعنوان تجربه هائی - قادر به عمل باشد و هیچگونه دستور زبانی رادبر نمی‌گرفت. در فیلم «اکتبر» چیزی وجود نداشت که نشان دهد تصاویر چگونه بایستی در اقلای هرگونه «پیام معنی‌دار» جهت تماشاگر چشم و گوش بسته با یکدیگر ترکیب شوند.

مونتازی که توسط وی بکار گرفته شد در واقع همان تشدید یا تاکید روی يك تصویر با قراردادن تصویر دیگری در کنارش بود که الزاما میتوانست به همان

«بودوکین» از طریق ایجاد نوعی همدردی با افراد و واکنش آنها، ملایم تر جلوه می‌کرد. فیلمهای او همواره در حقیقت درامهای دگرگون‌کننده هستند که در آنها می‌توان پیشرفت قدم به قدم آگاهیهای سیاسی و نسلیم محض به عمل انقلابی به نحوی مناسب را دنبال کرد. فیلم «مادر» (۱۹۲۶) پستی و شرمساری همسر يك کارگر و بیداری وجدان و اخلاق وی را تحت نفوذ عقیده سیاسی پسرش نشان می‌دهد. فیلم «پایان سن پترزبورگ» (۱۹۲۷) به شکستن اعتصاب توسط جوانی روستائی در فضائی می‌پرداخت که در آن پستی و حقارت پوسیده کارگران بصورت اصول کمونیستی صمیمی و معتقد تغییر یافته بود. پرسوناژ اصلی در فیلم «طوفان بر فراز آسیا» (۱۹۲۸) يك مغول است که جنگهای داخلی را به پایان رسانده به پارتیزانهای ارتش سرخ می‌پیوندد. این فیلم نیز همچون بیشتر آثار وی تا اندازه قابل ملاحظه‌ای بر پایه تضادهای فضائی متکی بود.

در نتیجه سینمای شوروی مجموعه‌ای از بزرگترین و برجسته‌ترین فیلمهای دوره صامت را پدیدآورد که قدرت فراوان محتوی و دوونمایه و تصاویر آنها همواره پرده سینماهای جهان را در آتش انقلاب ناگزیری شعله‌ور خواهد داشت. ضمنا سینمای جهان برای نخستین بار بایك تکره زیباشناسی سینمائی که همان مونتاز باشد آشنا شد.

ش رح و تفسیر تکره‌ای پیوند فیلم توسط «آیزنشتاین» و «بودوکین» درعناوین مختلف با یکدیگر تفاوت فراوان داشت. این اختلاف و تضاد اندیشه که گاه در چند

MEXICO: THE FROZEN REVOLUTION



سینمای سیاسی

لیف فورهامار - پل آيسا کسون

ترجمه: ابو الحسن علوی طباطبائی

۳- روسیه پس از انقلاب

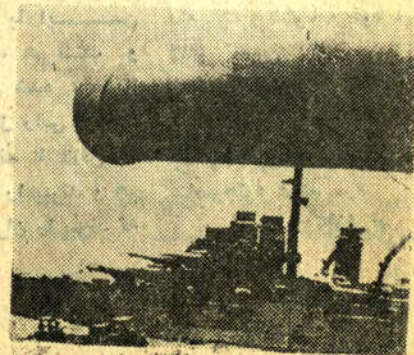
بیدایش فیلم «وزمنائو پوتمکین» همانند يك بمب در شرف انفجار در جهان خاموش و خفه سینمائی بود که شعله انقلابی و ساده‌گرانی و قدرت آن، آتش زندگی بخش هنر گردید و بصورت نمادی از کلیه آزمایشها و تجربه آندوزیهای جدید انقلابی در هنر گردید که از روحیه جوان و نوساز و همچنین ایمانی راسخ به انسانیت الهام گرفته است.

فیلم «وزمنائو پوتمکین» از پسرده سینمای صامت با قدرت تکان دهنده يك سمفونی اوج می‌گرفت و بهمین سبب آنرا «آرای روسیه» خوانده‌اند.

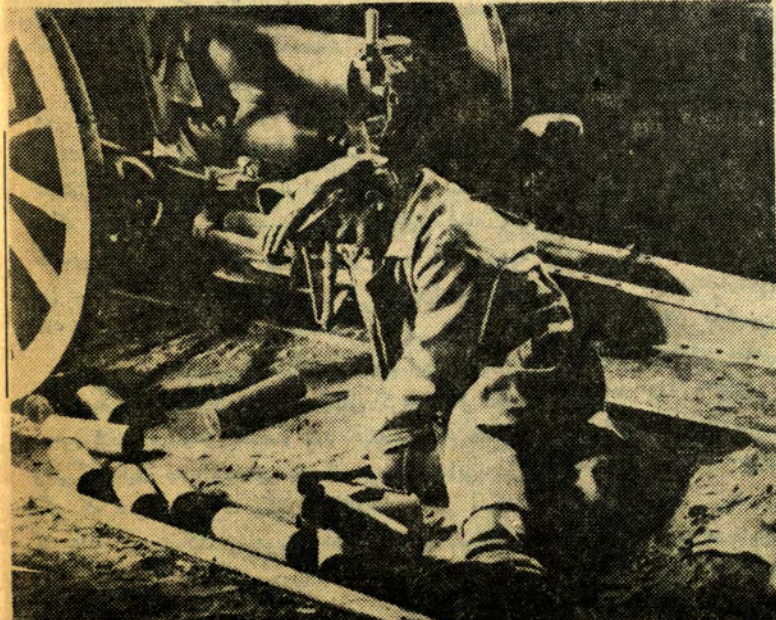
واما آنچه با این موضوع مغایرت

دارد اینست که آثار «آیزنشتاین» - علیرغم تصویری که از قهرمانگرانی توده‌ها نشان میدهد - هرگز مورد پذیرش مردم عادی واقع نشده‌اند. وی در میان سایر سینماگران انقلاب به «تکنسین» شهرت داشت و آثارش (بیش از آنکه نمایشگر مسائل ویژه در ایجاد پرسوناژهای قابل درک و بازتابهای بیانی یا آشکارسازی موقعیتهای سیاسی باشند) به امکانات بیانی فیلم می‌پرداختند. باین ترتیب چه از نظر حزب کمونیست و چه اقبال عامه مردم در مقایسه با «بودوکین» از محبوبیت کمتری برخوردار بود. ترونگرائی و درک مستقیم روانکاوانه «بودوکین» بوی اجازه داد که فیلمهایش را بمیزان بیشتری با عنصر حسن تلقی در علائق انسانی آکنده کند. بدین طریق محاسبه‌ای که ممکن بود گاهی باعث ایجاد احساس مکانیکی بیشتری به فیلمهای مونتازی شولا، در آثار

«آیزنشتاین» در فیلم بعدی خود «وزمنائو پوتمکین» (۱۹۲۵) به تکامل در سبک جدیدی نائل گردید. فیلم «وزمنائو پوتمکین» نیز مانند «اعتصاب» بر اساس يك رویداد تاریخی ساخته شد. این فیلم بیان شورشی است که در سال ۱۹۰۵ در «اودسا» اتفاق افتاد. در این فیلم نیز «دشمن طبقاتی» با تصویری «اغراق-آمیز و مضحک» ارائه میگردد. نقطه اوج داستان در این فیلم نیز کشتار و خونریزی بود که احساسات خشم‌انگیز بسیار شدیدی را برمی‌انگیخت. ولی در حالیکه قسمتی از نیروی تبلیغاتی فیلم «اعتصاب» در سرزندگی و شادابی دست نخورده، و صیقل نیافته آن نهفته است، جنبه تبلیغاتی فیلم «وزمنائو پوتمکین» در شکل دراماتیکی و کلاسیک آن قرار دارد. نمایش کشتار عظیم مردم بر پله‌ها توصیف انگیزترین فصل تبلیغاتی را ارائه داده و نقطه نظرهای پیوند را به کاملترین وجه نشان می‌دهد.



ستوط رومانفها اثر «ایستر شاپ»



قورخانه اثر داوژنکو

فیلم «اکتبر» با همه غرابت و

مرموز بودن خود یکی از پرچیده ترین آثار سینمایی محسوب می شود. ولی مردم آن را درک نکرده و سیاستمداران شوروی «آیزنشتاین» را به فورمالیسم بودن متهم کردند. این بزرگترین اتهامی بود که ممکن بود به یک هنرمند شوروی وارد شود.

اما به این قضیه یک مسئله پیچیده سیاسی دیگر افزوده شد. «تروتسکی» در همان زمان از مقام رهبری حزب برکنار شده بود و چون «آیزنشتاین» ضمن داستان فیلم در بقدرت رسیدن بلشویکها جای مناسبی برای وی در نظر گرفته بود، فیلم در معرض جنجال رسمی سیاسی - حزبی براساس سیاست های رسمی حزب قرار گرفت و طبق گفته «تورولد دیکسون» به زودی پس از تدوین و پیوند مجدد جبران گردید. فیلم بعدی آیزنشتاین به نام «خط مشی عمومی» (۱۹۲۹) نیز از نظر سیاسی با نارضایتی تلقی شد و بعدا با نام «قدیم و جدید» بنمایش درآمد، اهمیت آیزنشتاین بیشتر از آن جهت است که وی کلیه چیزهای غیر ضروری، شور و هیجانانگیز و مبتذل و تصورات تقلیدی کهنه را از چهره سینما پاک کرد و آشکارا نشان داد که حماسه سازی در سینما با حسابگری در باره هزینه صحنه های پر جمعیت ارتباطی ندارد. وی از واقعیت ملموس (برای نمایش اکثر عناصری که مورد استفاده قرار می داد) برداشت می کرد هر چند که از توصیف آن طفره می رفت. او بخاطر کشمکش هایش با مقامات دولتی فرصت فراوانی برای تفکر و طرح فرضیه های خود در باره فیلم سازی داشت و کتب متعددی در باره فرم فیلم نوشت.

آیزنشتاین تنها قربانی رویداد های مخاطره آمیز سیاسی سال های دهه سی نبود.

آثار «بودوکین» و «داوونکو» نیز دقیقا مورد موشکافی واقع شد. فیلم «طوفان بر فراز آسیا» او از اینسو به آنسو حرکت میکرد و بیش از اندازه به عنادگرایی می پرداخت و به گروه اندکی از مردم مربوط می شد. فیلم «خاک» اثری شکستگرا، ملهم از نیروهای طبیعی، ضد انقلابی و بیش از اندازه واقعیتگرا بود. عنصر ضد انقلاب فیلم در فصل تراکتور ایجاد می شود که موتور تراکتور در برابر گروهی از کشاورزان مستقل یا «کولاکها» که با لحنی تحقیر آمیز به آن می خندند، خراب و متوقف می گردد. در این فصل نیز واقعیتگرایی مفرط نیز برای نمایش بیروان مرام اشتراکی (که با ادراک کردن کار رادياتور تراکتور آن را دوباره براه می اندازند) بکار گرفته شده است.

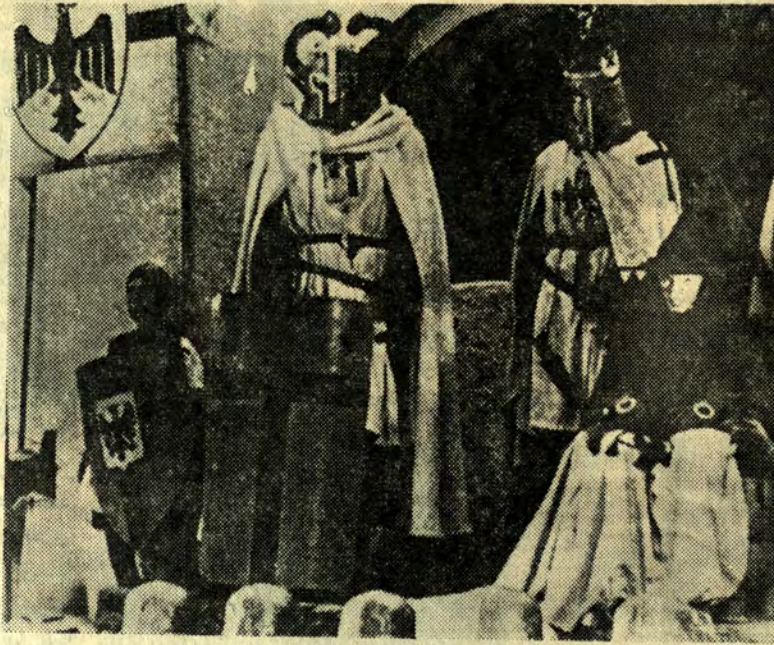
فضای فرهنگی پذیرفته شده ای (که ظهور سبک جدید رامکن می ساخت) بسیار سرسختانه شده بود، اصول عقاید واقعیتگرایی اجتماعی - حتی اگر آنرا بایستی بصورت قاعده ای درآورد - به تدریج احساس می شد.

هبران نسل سینمای انقلابی بدون

هیچگونه تردیدی اجازه دادند که هنر آنها



مردی با یک اسلحه اثر سرگئی یوتکویچ



الکساندر نوسکی اثر آیزنشتاین

در خدمت اصول عقاید جدید درآید. آنها مجبور بودند با قبول این راه مشکلات آن را هم بپذیرند و در واقع رنج های بسیاری را متحمل شوند. از اوایل سال های دهه بیست تا پایان سال های دهه سی جنگال حزب کمونیست به آهستگی و حتی با سنگدلی تمام بر آنها مسلط شد تا آن که بالاخره تفوق نیروی حزبی بر کلیه جنبه های فیلم سازی آنها کامل و نامحدود گردید.

در آغاز رهبری اجرائی، ایدئولوژیکی و هنری با دقت فراوان عمل می شد. البته در سال ۱۹۱۹ اصولا صنعت سینما توسط لنین ملی اعلام شد ولی چون در عمل بتدریج موجب تشدید بحران حاد قبلی شد، تا مدتی این اقدام باجرا درنیامد. در اواسط سال های دهه بیست سانسور فیلم های سینمایی نسبتا ملایم بود و تا زمانی که «سیاست اقتصادی جدید لنین» دوام داشت اقدام مهم خصوصی به صنعت سینما نوعی آزادی بیان بخشیده بود. اگر چه بادگرگونی های همیشگی و بهم پیچیده سازمان اجرائی، همه چیز بتدریج تغییر یافت.

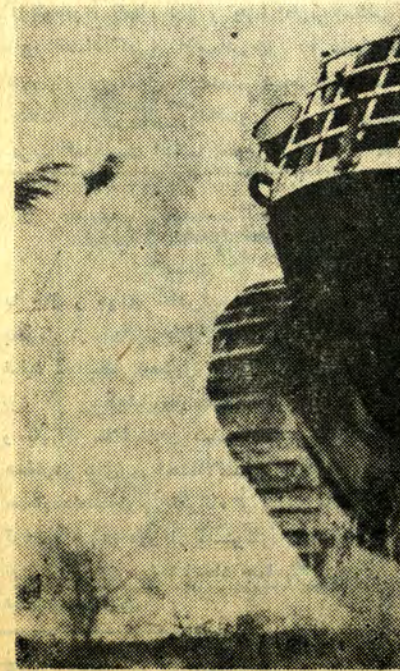
نخستین هدف تجدید سازمان بدون وقفه این بود که مسائل مالی صنعت سینما را بطور کامل تحت نظارت دولت درآوردند، ولی چون تمرکز دادن مسائل مالی در اواخر سال های دهه بیست کامل شد، التقای مفاهیم ایدئولوژیکی در فیلم بتدریج تشدید شده و در اواسط سال های دهه سی به اوج قبل از جنگ خود رسید.

اصول اندیشه واقعیتگرایی در سینمای شوروی

- ۱- واقعیتگرایی غیر تجریدی که در آن مسئله مورد نظر با ذکر جزئیات ضروری ارائه می گردد.
 - ۲- واقعیتگرایی صریح که مسائل عینا بهمان صورت که در دنیای معمولی تجربه انسان وجود دارد آشکار می گردد.
 - ۳- واقعیتگرایی در ترسیم «زندگی طبقه پایین یا ترسیم فعالیت انسان معمولی»
 - ۴- واقعیت گرایی به صورت تکرشی غیر تصویری
 - ۵- تدوین دینامیک یا مونتاژ یعنی پیوند دو نما با موضوعات متفاوت بیکدیگر بطوری که یکی از آنها تفسیر بصری دیگری باشد.
 - ۶- فیلمبرداری ناتورالیستی
 - ۷- زاویه بندی و کمپوزیسیون های حماسی
 - ۸- تاکید بر قهرمانی جمع یا توده
 - ۹- توجه به شخصیت پردازی گروهی
- در نمایه مشترک سینماگران روسی: ستیز و تضاد بین انسان فردی و انسان جمعی.

گرایش داشت. در سال ۱۹۲۴ تضاد بین طرفداران استبداد و آزادخواهان به اوج خود رسید، ولی این حقیقت که «بوخارین» خطمشی آزاده و پیشرو برگزید، بنظر می رسید که قضیه در زمان حال مورد تصقیه قرار گرفته است.

بنابراین برای جنبش پیشرو، فضائی ورق بزنید



فردوسی - صفحه ۳۳

خاک اثر داوونکو

پیدایش «نئورئالیسم» از درون مصائب و بلایا

فوق العاده‌ای را نشان می‌داد ولی محتوی شدید تبلیغاتی آنها کارگردانان و فیلمسازان سابق را از سینماییزار کرده بود.

آموزگار ان رسم الخط

اساسا خرد انسانی یعنی هنرهای زیبا و ادبیات تحت تاثیر رژیم فاشیسم قرار نگرفت بلکه براه خود ادامه داده و در همانحال پداندستی اوضاع را همانگونه که بود، پذیرفتند. هر کجا که رژیم فاشیستی وجود داشت مراقبت می‌شد که از برخورد میان روشنفکران و عامه مردم جلوگیری کند. این رژیم مردم را يك شکل کرده بود و در نتیجه می‌بایستی با فرهنگی در آمیخت که ریشه‌های اجتماعی داشته باشد.

«پالمیرو تولیاتی» که آموزش کلاسیک دیده بود، به آسانی فرهنگ سنتی را پذیرفت. بیشتر نویسندگان و هنرمندان تحت رژیم فاشیست قرار نگرفتند و عده‌ای دیگر مانند «بندتو کروسه» فیلسوف ناپلی از جمله کسانی بودند که سرسختانه با این قضیه سر به مخالفت برداشتند ولی باید دانست که این شخصیتها ارائه کننده فرهنگی منجمد و ثابت بودند. انقلاب فرهنگی یا سینمایی هنوز آغاز نشده بود. آنها می‌بایستی از «سنتر و اسپرو

اولین اثر حماسه‌ای در نهایت قدرت و ایستادگی بود با پشتوانه‌ای از ایمان و نبوغ. نمایشگر زمان و حشت باری که پایتخت ایتالیا زیر سایه مخوف فاشیسم بخود میلرزید

بمناسبت نمایش فیلم «دزد دوچرخه»



پس از جنگ خانمانسوز دوم

رویدادهای بزرگ اجتماعی و بین‌المللی همواره تاثیر مستقیم و موثری بر تمام شئون زندگی انسانها، بویژه بر هنر آنها گذاشته است. در حقیقت هنر از حوادث بزرگ تاثیر می‌پذیرد. جنگ دوم جهانی به عنوان بزرگترین رویداد بین‌المللی معاصر بسیاری از کشورهای اروپا را دستخوش مصائب و بلاهای فراوان نمود. اندیشه‌های هنر هم از این دگرگونی و تاثیرپذیری در امان نماند.

«نئورئالیسم» مهمترین محصول این تحول بود که همچون هر پدیده اجتماعی از درون جامعه اوج گرفت و پرورده شد و پس از سالها بتدریج فراموش گردید. عامل پیدایش آن چیزی جز مصائب و بلاهای ناشی از جنگ دوم نبود. فقر، بیکاری، گرسنگی، فساد، بیعدالتی و ثروتمند شدن گروهی از طریق فقیر شدن دیگران اساس آن را تشکیل می‌داد که طی سالهای پس از جنگ با برطرف شدن آنها البته بطور نسبی علت وجودی خود را از دست داد.

فضای محافظه کاران

اساسا دوره تجدید حیات فرهنگی ایتالیا که پس از جنگ دوم اتفاق افتاد بیشتر به افسانه شبیه است. در حالیکه دوره جنبش بزرگ سیاسی در بهار و تابستان سال ۱۹۴۵ در ایتالیا آغاز شده بود یعنی امکان انقلاب کارگران شمال ایتالیا (که از پارتیزانهای کهنه کار بوده و بر اوضاع هم تسلط داشتند) وجود داشت. هر چند که دوره کوتاهی محبوب می‌شود. دولت نظامی متحد در ایتالیا در آغاز «نظم و قانون» را حفظ کرد و اینکار را اول در میان کمیته‌های آزادیخواه انجام داد و بعدا بطور مستقیم. پارتیزانها (بجز تعداد کمی) سلاحهای خود را تسلیم کردند و دولت ملی بتدریج شکل گرفت. اهمیت این قضیه بر فرهنگ ایتالیا تاثیر کلی گذاشت، زیرا «تولیاتی» رهبر حزب کمونیست ایتالیا بخوبی آگاه بود که کشور ایتالیا



«زمین میلرزد» اثر «لوکینو ویسکونتی»

بقیه: سینمای سیاسی

با حال و هوای خاصی ایجاد شده سینما، بخوبی از آن بهره برد. مزایای عمده آن غالبا بواسطه رهبری های ایدئولوژیکی بود که توسط «لوناچارسکی» کمیستراطلامانی و یکی از علاقمندان سینما ابلاغ می‌شد. همفکری‌های وی احتمالا بسوی مسائل سنتی تمایل داشت ولی نظرگاه روشنفکرانه وی آزادی هنری دور از دسترسی را در دهه اول برقراری دولت اتحاد جماهیر شوروی تضمین می‌کرد.

قبل از پایان سال های دهه سی «بوخارین» از مقام خود کنار گذاشته شده و «لوناچارسکی» از پست وزارت معزول گردید. استالین و اطرافیان او که نسبت به هنر بشدت بداندیش بودند، زمام امور را در دست گرفتند و هم کنگره حزب وهم کمیته مرکزی بالاخره «وظیفه هنر» را به عنوان يك «عامل سیاسی» توصیف کردند. پس از کنفرانس حزبی در مورد سینما به سال ۱۹۲۸، لازم نبود که دست اندرکاران فیلم در شوروی خود را با افکاری چون سینمای پیشرفته، فورمالیسم، سمبولیسم

(نماد گرایی) یا تجربی - که هیچگونه ارتباط مستقیمی با مردم نداشت - درگیر سازند. کلیه فیلمها می‌بایستی قابل درک بوده و از سوی میلیونها نفر مورد ستایش قرار گیرد و هدف تنها بزرگداشت و تکریم روی کار آمدن دولت شوروی بود.

در اوایل سال های دهه سی، واقعبینگرایی اجتماعی تنها سبکی بود که اجازه یافت به سینمای شوروی راه یابد. گرچه تعدادی از عقاید وانگاره های پایه های آن بیش از موارد استعمال آن جذاب و خوش آیند بودند.

هنر برای طبقات ممتاز اجتماع دیگر جنبه يك مسئله تجملی رانداشت و وسیله‌ای از لذت زیبا شناسانه خالص و تهذیب شده، برای افراد هنر بشمار می‌رفت.

سخنگویان واقعبینگرایی اجتماعی می - خواستند که نوعی هنر بوجود آورند که کاملا در دسترس مردم باشد.

در همان زمان نیز می‌خواستند از هنر در آفرینش اجتماعی نوسودجویند. باین ترتیب هنر می‌بایستی بعنوان يك وسیله آموزش و پرورش در آموزش سوسیالیسم درآید. هنرمند بایستی از

ودر متن هجوم و حاکمیت فاشیسم

نگاه ۷



«لامبرتو ماجی اورانی»
در فیلم «دزد دو چرخه»
اثر «وینوریو دسیکا»



مثاله» یعنی آموزشگاه رسمی فیلم و سینما در رم ظهور کنند. در این اوضاع و احوال چند نفری از آن سینماگران (که نمی‌خواستند فیلمهای قالبی و بی‌ضرر سبک‌های بود یا سینمای دولتی آلمان ویا کمدهای تئاتری بی‌ارزش بسازند) آثار ادبی گذشته را اقتباس کرده و بنام «آموزگار رسم الخط» شهرت یافتند.

مهمترین آنها «لاتوآدا - کاسته لانی» - «سولداتی» و «کیارینی» بودند. آثار آنها فیلمهایی دقیق و هوشمندانه مانند «جاکو و اید آلیست دنیای کوچک گذشته» و «تیر تیانچه» و غیره بود.

گروهی نیز در مخالفت با روش فاشیست‌ها در فیلمسازی به جانب فیلمهای مستند کشیده شدند. مهمترین آنها «ده روبرتیس» و فیلم معروف وی «مردان اعماق» نام دارد.

جنبشی آگاهانه و اجتماعی

جنبش نئورئالیسم در سال ۱۹۴۲ توسط «امبرتو باربارو» منتقد و تئورسین سینما بنیان نهاده شد. نکات آموزشی که توسط وی در مجله‌ای بنام سینما منکس می‌شد توسط سینماگران ضد فاشیست مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و ستایش می‌شد.

«روبرتوروسینی» تعداد زیادی فیلمهای مستند ساخت و سپس دستیار کارگردان فیلم تبلیغاتی «کشتی سفید» (۱۹۴۱) شد و بعد دو فیلم «بازگشت خلبان» (۱۹۴۲) و اثر ضد کمونیست «مرد صلیب» (۱۹۴۳) را کارگردانی کرد.

«روسینی» را عموماً خالق مکتب نئورئالیسم در سینما می‌دانند که می‌دائیم جنبشی آگاهانه و اجتماعی بود ولی او در سال ۱۹۴۶ چهل ساله بود و شخصاً تفاوت مشخصی بین سبک کارش در فیلمهای زمان جنگ و آثار بعدش قائل نمی‌شد. وی فیلم «رم شهر - بیدفاع» را در سال ۱۹۴۵ ساخت که سبک آن در واقع دنباله روی آثار گذشته‌اش بشمار می‌رفت، اگرچه داستان آن مربوط به مقاومت گروهی کارگر در برابر رژیم نازی بود. فیلمنامه با دستیاری «فدریکو فلینی» نوشته شده بود. داستان فیلم تا حدی واقعی و مربوط به اتحاد بین کاتولیکها و کمونیستها در برابر نازیها میشد. کلیه صحنه‌ها در محل وقوع داستان فیلمبرداری شد و فقط صحنه ستاد گشتاپو و دو صحنه داخلی در استودیو «کاباتیینی» فیلمبرداری گردید. در این فیلم برخلاف اصول نئورئالیسم (مانند فیلم «وسوسه») از هنریشان حرفه‌ای برای نقشهای اصلی استفاده شد مثلاً «مارچلو پاگلیرو» در نقش «مانفردی» کمونیست

ظاهر شد «آلدو فابریزی» نقش «دون پیترو» کشیش کاتولیک را ایفا کرد و «آنا مانیانی» (که در آن زمان یک بازیگر کمده بود) در نقش «پینا» همسر دوست «مانفردی» ظاهر گردید. منتقدین ایتالیایی از این پیام چندان استقبالی نکردند و در فستیوال کان بسال ۱۹۴۶ نیز مورد توجه قرار نگرفت ولی بعد از پاریس بعنوان «شاهکاری در سینمای نئورئالیسم» خوانده شد و سپس در ایتالیا هم مورد توجه واقع گردید و راه را برای فیلمهای مشابه گشود.

اثری از نبوغ و ایمان

ساختن این فیلم درست پس از سقوط موسولینی و شکسته شدن نئورئالیسم در ایتالیا بمانند عقده‌ای سرگشوده بود و تا زمانی دراز می‌توانست از منبع بزرگ آلام و مصائب انسانی برخوردار گردد. این اثر نخستین گرایش نئورئالیسم آزاد ایتالیا در بازگو کردن مقاومت‌های مردانه و حماسی نهضت مقاومت ایتالیا بود، و ستایشی که فیلمسازان نئورئالیست از فعاليتها و جانفشانیهای برادران مبارز خود به عمل آوردند، یکی از رهبران نهضت مقاومت جزئیات فیلمنامه را موبه‌مو برای «روسینی» و «فلینی» دیکته کرد. سرمایه بسیار اندک بود و اجازه ساختن فیلم از طرف دولت صادر نشده بود. صداقت، تازگی و بخصوص تقارن کامل آن با مسئله زمان، پرده

های سینما را به لرزه درآورد و موفقیت اعجاب برانگیز آن موجب شناساندن نئورئالیسم و سینمای ایتالیا به تمام دنیا گردید.

فیلم نمایشگر زمان وحشت‌باری از پایتخت ایتالیاست که فاشیسم سابه مخوف خود را بر تمام شهر - بخصوص بر محلات فقیرنشین که کانونهای مبارزه نهضت مقاومت بود - فرو افکنده و سربازان هیتلری و پیراهن سیاهان موسولینی در جستجوی رهبر نهضت مقاومت، سیاهان خانه‌ها را زیرورو میکردند و صدای رگبار مسلسل‌های آنها آرامش را از همگان سلب میکرد که در برابر این هجوم‌ها همبستگی تحسین برانگیزی بین طبقات مختلف مردم دیده میشد. در این فیلم ساختن فضای یک شهر سرد و وحشتزده در زیر چنگال فاشیسم مهمترین درونمایه اصلی داستان (یعنی بهان شدن یک رهبر نهضت مقاومت، فرارهای وی) و بالاخره دستگیری و تیرباران شدن او و هم‌زمانش جلوه می‌کرد.

«رم شهر بیدفاع» حماسه‌ای بود که در نهایت قدرت و استادی و سادگی با کمترین هزینه و در کمترین مدت ساخته شد زیرا پشتوانه نیرومند ایمان و نبوغ و نوجویی را بدنبال داشت.

«پرهام»

انزوی خود بدر آمده، نظرگاه خصوصی باشند.

و انحصاری خود را در مورد زندگی ترک گفته و واقعتهای اجتماعی و سیاسی ملموس روز را بررسی و به آنها شکل بدهد تا باین ترتیب از طریق این «هنر واقعیت‌گرا» بتواند در توسعه و پیشرفت دولت روسیه شوروی سهمی داشته باشد.

سینما در میان کلیه شکل‌های هنری مهمترین بود. «فلین» گفته بود که با کمک فیلمهای سینما، مردم را می‌توان با افکار کمونیستی آشنا کرد و با اشتیاق تمام برای وظایف سنگین و بزرگی که بر عهده دارند، برانگیخت تا این مردم در شکل دادن به واقعیت آینده شرکت داشته

رهبرهای «سرگئی توکیویچ» با آنچه بعنوان مفاهیم مکتب قدیمی، تثبیت شده و علمی می‌پنداشتند سر به مخالفت برداشتند. آنها می‌خواستند که سینمای شوروی نه تنها بوسیله توده‌ها و مونتاز بلکه بوسیله فرد و بازیگر نیز معرفی گردد. این بحث وجدل در کنگره اتحادیه هنرمندان سینما در ژانویه سال ۱۹۲۵ به اوج خود رسید. در این نشست آشکار گردید که تمایل کلی بسود جوانها و به‌جانب واقعیت‌گرائی و بیان اجتماعی است.

ادامه دارد

توضیح

در شماره گذشته سطر سوم از ستون اول: «از ارتباط سیاست و سینما بود است» صحیح است همچنین فیلم «مادر» اثر معروف «پودوکین» می‌باشد.



هذا مشورت خانه مبارکه!

هیئت کاشفان صحیح‌النسب که هفته گذشته بنابه اصرار «گروه بدلکاران» مقیم مرکز، جهت کشف سوء استفاده در مشورت‌خانه مبارکه بکارگمارده شده بودند، در حالیکه توسط اسکندرخان وردنه‌دار، شدیداً تحت‌انگولک قرار گرفته و عنقریب تهدید به ملاح کوبی شدید شده بودند به واری دفعات مشورت‌خانه پرداختند و پس از طی یک دوره حساب کشی موزیانه به کشف دستبردهای قابل تحسینی در اموال مشورت‌خانه نائل آمدند.

هیئت کاشفان سپس «غارت نومچه» مختصری به وزن تقریبی مثنوی هفتادم کاغذ، تهیه و حسب وظیفه نسخه دستنویس آنرا در یک فقره لوله‌نک تقدیمی جاسازی نموده به این حقیر خوش تقریر: منوچهر خان قلمپران فرد تهرانی، دام‌اله نونه قلمه، مرحمت نمودند که سمت‌هایی از آن بارعایت مصالح مشورت‌خانه مبارکه باستحضار میرسد.

غارت نومچه

اینجانبان کاشفان صحیح‌النسب، بنابر استدعای گروه بدلکاران مقیم مرکز با زیرکی فوق‌العاده مشورت‌خانه مبارکه را فضولتاً تحت بررسی قرار داده و طی اقدامات اولیه بمواردی از چپوگری و قوف کلی یافته و ضمن متوقف نمودن عملیات اکتشافی (بدلائل تامینی) اقدام به تهیه «کلیات هفت جلدی غارت نومچه» بشرح ذیل نمودیم:

الف: وضع سوق الجیشی مشورت خانه: مشورت‌خانه مبارکه اطاقی است بساحت سه ذرع در چهار ذرع که بنابه اظهارات آقای اصغر بدلکار توسط میرزا ابوالقاسم منشی تحت اجاره قرار گرفته و مبالغ اجاره‌بها ماهانه پس از تهیه اسناد مثبته بجای پرداخت بموجب به صرفخانه حمل و طی فعل و انفعالات لازم تبدیل به وجوهات پشت سبز فرنگی شده و بادستاری آقای اله (شغل نامشخص) بصوب ولایات خاج پرستی ارسال و توسط آقا زاده‌ایشان بمصرف تحصیل

ملایم علم (دوسال یک کلاس) میرسد. در جوار اطاق مشورت‌خانه، زائده حراست‌شده‌ای مناهده گردید که طبق اظهار اهالی قبلاً بعنوان آبدارخانه ازان استفاده میشده، لکن چندی است که تبدیل به وردنه‌خانه شده و تحت نظارت مستقیم اسکندرخان مستخدم قرار دارد. وردنه زائده فوق مورد ممانعت اسکندرخان و کاراته‌بازان تحت تعلیم وی قرار گرفت و هرگونه کوششی در این مورد توسط نوعی وردنه‌ی برق و باطری خشی گردید و موجبات بستری شدن کلیه افراد گروه کاشفین را فراهم آورد.

ب: روش تسهیم به نسبت: مدارک بدست آمده روش تسهیم به نسبت طبق شیوه مندرج در کتاب حساب و هندسه بنجم ابتدائی انجام گردیده و بسیار عادلانه بوده است. اسناد مربوطه به آن نیز توسط صنعتگری بنام «سلیمان سندساز» ساخته شده که بنحو چشمگیری «کم‌درز» میباشد. ذکر این نکته لازم است که در مورد کلیه درزهای موجود در اسناد آزمایش «موردکشی» انجام گرفت، ولی باوجود تجهیزات کامل آزمایشگاهی هیچگونه موئی لای آنها نرفت و این نکته محرز گردید که گیر افتادن ریش هیچیک از «سه‌م‌بران» مشورت‌خانه در آینده دور و نزدیک محتمل نمیباشد.

ج: کشف حقایق: در این مکاشفه حقایق زیر بر کاشفان معلوم و مکشوف گردید:

— مزرعه استادکرم جالیز کار در اثر کوشش بی‌دریغ آقای اله شغل نامشخص تهیه و همچنان در اختیار نامبرده قرار گرفته است.

— آقای اله شغل نامشخص جهت تهیه مزرعه فوق، در چلاندن گوش و گذاشتن عداد لای انگشت و بکاربردن چوب و فلک اهتمام کافی مینمود داشته.

— خوردن آب طی سنوات متوالی با اجازه آقای اله شغل نامشخص بلاشکال بوده و مهاجرت بداله بی‌ریخت به کنگه و نتیجه عدم تحصیل مجوز کتبی، هنگام خوردن آب بوده است.

اقدام فوری

گزارش کاشفان در جلسه فوق‌العاده مشورت‌خانه قرائت شد و طبق رای اکثریت قریب به اتفاق حاضرین در جلسه، قرار بر این شد که در مورد گزارش مذکور اقدام فوری بعمل آید.

عسسی‌قلی نطق پرداز که لامحاله از چگونگی غارت نومچه اطلاع پیدا کرده بود، ناگهان به «وول‌خوردن» پرداخت و طی درخواست کتبی تقاضای مبالغی وام ضروری نمود. نامبرده مورد مصرف وام درخواستی را خرید یک جفت پاچه بند مرغوب و بدون ریخته ذکر کرد.

جواد بازارچه رئیس گروه بدلکاران مقیم مرکز، با این تقاضا مخالفت کرد و متذکر شد که بعلمت کس بودجه مفرط مشورت‌خانه، هرگونه قرارداد

— در خاتمه لازم به تذکر است که انجام عملیات ردیابی توسط هیئت کاشفان منجر به یافتن ردپاهائی در مشورت‌خانه گردید و بموجب آن آقا براتعلی رئیس جلسه در مضان اتهام قرار گرفت ولی چون نامبرده در تمام مدت عملیات بحالت بالانس هیئت کاشفین را همراهی مینمود لذا مکاشفه کنندگان جهت پرهیز از ایجاد نواقب ناخوش‌آیند بدینوسیله از انتساب هرگونه ردپا به آقا براتعلی طفره رفتند و ختم مکاشفه را اعلام نمودند.

سرکاشف: جناب کاشف السارقین
نواده مرحوم و اسکودوگاما — کاشف اول:
جیمز بانده ۰۰۷ — کاشف دوم:
میرزا غضنفر جن‌گیر — وردست و خبر —
کش: احمد آنتن

اخطار به کلیه اعضاء مشورت‌خانه

اخیراً دیده شده که عده‌ای از اعضاء مشورت‌خانه مبارکه بعلمت پاره‌ای اختلاف موجود، لابنتع به میرزا ابوالقاسم منشی مراجعه و بدون هیچگونه ملاحظه‌ای — حتی بدون ملاحظه رفاقت — استغفای خود را تقدیم میدارند.

به این عده شدیداً اخطار میشود که استغفای آنها در موقعیت زمانی و مکانی بمشابه «وردوارو» خواندن در مرکز مشورت‌خانه تلقی و از استغفای مرتکبین بشدیدترین وجهی جلوگیری خواهد شد.

همچنین کسانی که به لطایف‌الحیل از قبیل نامه‌برانی — قهر کردن — غیبت کردن و نظائر آنها موفق به تحصیل استغفا بشوند، جزو افراد نالوطی قلمداد شده و کلیه سوابق آنها طبق نقشه تنظیمی توسط شخصیت‌های خلق‌الساعه باصدای بلند در حضور جمع قرائت خواهد شد.

کارگرنی مشورت‌خانه مبارکه

جهت خرید پاچه بند از درجه اعتبار ساقط و لذا انجام تقاضای عیسی قلی مذکور مقرون به صرفه نمیباشد .

عیسی قلی نطق پرداز توضیحا متذکر شد که : شنیدن گزارش هیئت کاشفان موجب دخول «یک شیئی خارجی متحرک» در زیر شلوار نامبرده شده و لذا تهیه پاچه بند برای او جنبه حیاتی داشته و بمنظور پیشگیری از ورود مجدد هرگونه شیئی مشابه میباید .

آقای جیم گت : چیز مهمی نیست قربان ، «کک» به پاچه تان افتاده ، فقط مواظب باشید که بالاتر نرود چون به آن یکی پاچه تان هم سرایت می کند و سروراهی که میرسد ممکن است یک نیشی هم به قسمتی از بدن مبارک بزند . در اثر این شوخی تعداد معتابیهی کک نیز در پاچه اسکندرخان ، آولی اله شغل نامشخص و غیره رسوخ کرد و حتی استاد کرم جالیزکار را به این فکر واداشت که بنوسط فوه گریز از مرکز به خارج از مشورت خانه گریخته و به آقا زاده ملحق گردد ولی آقا براتعلی که شاهد جز و ولز کردن دوستان بود ، طی یک اقدام فوری غارت نوموجه موجود را بنوسط فندق مشمول آتش سوزی نمود و در اثر این اقدام کک موجود در پاچه حاضرین متدرجا فروکش کرد و حالت عادی بر جله مستولی شد .

اعتصاب غذا

اصرف آقا بدلکار مخالف دوم ، به عمل آتش بازی توسط آقا براتعلی خرده گرفت و نامبرده را بعلمت امحاء مدارک جرم از جرگه «بی معرفت عالم» دانسته و بعنوان اعتراض به این عمل ، کلیه جیبهای خود را از هرگونه قاقالی لی تهی نمود و دست به اعتصاب غذای خشک زد (روزی چهار ورق آب خشک کن و دو عدد دستمال کاغذی) در همین موقع اسکندرخان وردنده دار ، بنابندستور محرمانه آولی اله شغل نامشخص با یک عدد «سرنک» بهداشتی و یک فخره نوشیدنی گوارا ، جهت درهم شکستن اعتصاب وارد عمل شد و پس از آنکه با کمک تعدادی از کاراته بازان تحت تعلیم ، چهار دست و پای نامبرده را توسط نخ قند بیکدیگر مرتبط نمود و ملاح کو بصحصری نیز کارسازی کرد ، نوشیدنی لازم به وی تزریق و متذکر شده که چنانچه باردیگر چنین اعمال ناشایستی در وجنات نامبرده مشاهده گردد ، نوشیدنی لازم بدون استفاده از سرنک بصوی تحمیل و ترتیبی داده خواهد شد که نوشیدنی تحمیلی از نوع لاجرعه و بدون استراحت انتخاب گردد . محافل نزدیک به اسکندرخان اظهار داشتند که این نوشیدنی بهرحال از نوع حرام نخواهد بود .

ورود اعضاء مفقوده

چون جلسه مشورت خانه عنقریب بعلم تنبیه اصفر آقا بدلکار ، از شور و هیجان لازم برخوردار نبود و نیز بعلمت معگیری مقتضی از داخل و خارج در شرف تحویل کلی قرار گرفته بود . باتمهیداتی



اعتصاب نوع جدید!

خوانندگان بهیچوجه قابل تحمل نمیباشد .

تاکنون از جانب خوانندگان نشریات هیچگونه پاسخ منطقی به این عده داده نشده و در صورت ادامه این وضع احتمال میرود که اعتصاب - کنندگان به کم کاری توسل جست ، از این به بعد فقط به تهیه جدول های افتی اکتفا نمایند و در مورد ستون های عمودی فعالیت چندانی بروز ندهند!

روز گذشته عده ای از طراحان جدول کلمات متقاطع ضمن مراجعه به مشورت خانه مبارکه دست از کار کشیدند و خواستهای خود را اعلام نمودند . این عده علت عمده اعتصاب را لاینحل ماندن جدول مطروحه عنوان نموده و خواستار بازگشت سانسور به

کلیه رسانه های گروهی شدند . سخنگوی این گروه ضمن محکوم کردن آزادی مطبوعات - که موجب عدم توجه مفرط قارئین گرام به جدول مطروحه گردیده و تذکر این نکته که سالهای مهال رسانه ها خبر نمیرسانند ولی ماجدول میرسانند یادآور شد که این بی وفائی از جانب

- ۲ - مقداری از ملاح کویهای موجود ، بعلمت مستعمل بودن از رده خارج و در سطل خاکروبه ریخته شده است .
- ۳ - شایبه تقسیم ملاح کوب به همراه مبلغی وجه بعنوان کارمزد ، بین بچه محل های اسکندرخان بهیچوجه حقیقت محض نداشته و ناشی از اتهامات بیجا میباشد .
- ۴ - تعدادی از وردنده های موجود در وردنده خانه توسط موش بسوراخ برده شده و در صورت عدم هوائقت با خرید حداقل هزار عدد تله موش درخواستی توسط اسکندرخان ، عملیات دستگیری موشها فوق که همانا سارقین اصلی بیت اللوردنه میباشد ، منتج به نتیجه نخواهد شد .
- ۵ - تعدادی وردنده دست ساز در دو نوع «تخماق» و «توپوز» توسط برخی ورق برزید

فردوسی - صفحه ۳۷

آزادباوجه رایج تعویض نموده لذا خواهشمند است دستور فرمائید تحقیق شود که اولاً : این فعل و انفعالات صحته دارد یا خیر ثانیاً ملاح کویهای فوق در دست چه کسانی است و در حال حاضر چه استفاده ای از آنها بعمل میاید . رسیدگی به این سؤال بلافاصله در دستور جلسه قرار گرفت و گروه جواد بازارچه و اعضاء وابسته مامور تحقیق در مورد چگونگی امر گردیدند و با اینکه اسکندرخان مستخدم از انجام هرگونه همکاری با ایشان خودداری نمود ، مهذالك نتایج زیر را بدست آوردند :

۱ - کارخانه سازنده ملاح کوب کلیه محصولات خود را طی یک قرار داد سری به اسکندرخان پیش فروش کرده و ده درصد از مبلغ کل قرار داد را در جوف قوطی پودر رختشوئی مخفی نموده و بعنوان جایزه نقدی به ایشان کارسازی نموده است .

که توسط نوروزخان منتع به دستگیری آقا براتعلی و آولی اله زده شد ، عده ای از اعضاء مفقوده مشورت خانه که طی سنوات اخیر در مکانهای نامشخص بسر میبردند . توسط وساکن نقلیه موتوری به حوالی مشورت خانه منتقل و پس از تخلیه مستجمعی وارد جلسه شدند . از میان این عده تنها «مشرفخان با دوام» عنصر بر جسته مشورت خانه توسط «یداله بر ریخت» شناسائی شد و نامبرده تأیید کرد که همراه وی مدتی درکنگه ور به زراعت اشتغال داشته . الباقی تازه واردین بجهت داشتن گردن های ستر و موهای فرفری و عندالزوم چشمهای ورقلمبیده و ابروهای دولابینا از اعضاء مشورت خانه محسوب نگردیده و در ردیف اشخاص مخمل نظم قلمداد شدند . این عده ضمن ادای الفاظ «چارواداری» تحت حمایت اسکندرخان به خارج از مشورت خانه هدایت شدند .

طرح يك سؤال

در اواخر جلسه یداله بر ریخت عضو قدیمی مشورت خانه سؤالی بشرح زیر تمبیه و به آقا براتعلی ابلاغ نمود .

بطوریکه شایع است آقای اسکندرخان در بودجه وردنه خانه حیف و میل مفرط نموده و علاوه بر اینکه عده ای از اعوان و انصار زهرتی خود را با اعمال نفوذ کافی ، بعنوان قلیچماق و کاراته باز با استخدام وردنده خانه در آورده . همچنین تعدادی ملاح کوب لاستیکی و پلاستیکی و نشکن متعلق به وردنده خانه را در بازار

یداله عزیز بخانه ات برگرد!

آقای یداله ترشروی معروف به بر ریخت عضو قدیمی مشورت خانه بعد از دخالت در امور مربوط به وردنه بحالت اعتراض از جلسه خارج و پس از طی مسافتی در راه رفتن بمنزل ناپدید شده است . عیال نامبرده ضمن مراجعه به مشورت خانه اظهار نموده است که همسروی بعرض اختلال زبان مبتلا میباشد و ممکن است جهت معالجه به مکان های مجهول برده شده باشد از کلیه کسانی که از سرنوشت نامبرده اطلاعی دارند خواهشمند است یواشکی به مشورت خانه اطلاع داده ، همسروی را از ترغابی برهاند

بقیه: در ضیافت نور و روشنائی با مشت های

آیا همین طراح که چند درصد بفلان امتیاز اضافه میکند، نمیداند که چهار روز دیگر این چند درصد نیز بهمان جانی خواهد رفت که مینای درآمد رفت؟

اگر بگویم که شاید نداند، تجاهر کرده ایم چه خود طراح هم عضویت از جامعه مصرف. بستن گمرک غیر اصولی بر کالاهای وارداتی، بانحصار در آوردن تولیدات و عرضه اجناس نامرغوب در کشور تا حد ایجاد یک بازار مصرف دروغین و بانجام رسانیدن معاملات از گونه های کاذب و بر روی کاغذ افزایش مالیات بی رویه که فقط و فقط یقه مردم ما را میگیرد، اینها نمیتواند جواب داشته باشند جز خشم توده ناراضی.

یک افزایش چند در صدی و ناچیز نمیتواند جواب مشت گره شده بالای سری باشد که چندبست در خیابانهای شهر شاهد آنیم.

بنا به ادعای وسائل ارتباط جمعی کمیسیون تشخیص و شناسائی مالیات دهندگان هزاران مورد را تشخیص و گزارش کرده اند، اما عمل کجاست؟ کدام گردن کلفتی را محاکمه کرده اند که چرا مالیات فلان خود را نپرداخته ای؟ اما هموطن کارگر و کارمند دانش از دست مالیات گیرها به آسمان رفته که هنوز مالیات نوسازی را نداده ام باید حق مرغوبیت زمین بهم و هنوز قبض آنرا تا نکرده ام که در جیبم بگذارم قبض مالیات شهرداری برای رفت و آمد از شاهراه را کف دستم میگذارند و ماشین لکنه و زهوار در رفته ساخت داخل کشورم که به لعنت خداهم نمی آرزود در گروهی مالیات ترافیک تهران است.

میلیونها هموطن دستهایشان را گره کرده و بالای سرشان گرفته اند. چندبست که تقریباً هر روز شاهد نمایش عظیمشان هستیم. و «اعتراض» که دانشگاهیست اصولی برایشان. و استادشان که اجتماع است.

محمد فیر و زبخت

بقیه: سازمان های اداری در حیطه

لایتنطع کار کند و در شغل دیگر اساسا کاری برای انجام دادن وجود ندارد. اینها نمونه های بسیار جزئی از اشکالات عمده ای است که در ضوابط وجود دارد. تا اینجا قضیه فرض بر این است که چرخ های اداری در مدار صحیح خود می چرخند. اما مسئله اصلی اینجا است که نقص ضوابط موجود بخودی خود تنها جزئی از نابسامانی های اداری را بوجود می آورد. و اشکال عمده در ایجاد روابط است که مقدار کمی از آن زائیده نقص ضوابط قانون و مقدار زیادتری از آن مستقیماً نتیجه نقطه نظر های خاص مجریان قانون میباشد.

در این مرحله حتی «مدلول قانون» و تغییر آئین نامه و دست آویز هائی از این قبیل نیز یکسره فراموش میشوند. در این مرحله قانون «من میگویم» حاکم مطلق است.

اینجاست که کارمند ناموافق: کارمندی که به قانون استناد می کند، کارمندی که به تبعیض ها ایراد میگیرد. کارمندی که بدنبال حق تضییع شده اش میرود، موجودی ناراحت، خاطی، ناآرام و بی اعتنا به مقررات جلوه میکند و هر روز که میگذرد برك جدیدی به پرونده اش اضافه میشود. ماشین تحریرها بکار می افتد. توییح نامه ها و تذکر نامه ها صادر می شود. احکام انتقال ابلاغ میگردد و کارمند چیزی میشود در حد تسوپ فوتیال و عروسک زیور و کشور.

گوشش را بکش!

اینجاست که کارمند در دایره بسته ای از دولتمردان متوسط و خرده پا که مثل حصیر در هم دیگر بافته شده اند و بدون صلاحدید بکدیگر آب نمیخورند، گرفتار میشود. دایره بسته ای که تار عنکبوت روابط سر تاسر آنرا پوشانده

مناغلی که از نظر حقوق و مزایا در یک سطح مساوی قرار گرفته اند چنان از جهت میزان کاری که در آن شغل باید انجام شود متفاوت هستند که در یک شغل، کارمند مجبور است تمام ساعات روز را

بقیه: مشور تخانه

از خراطان سودجو تهیه و باسم ملاج - کوب وارد بازار شده و در دسترس اشخاص بی حیا قرار گرفته است بدیهی است این وسایل از نوع جنس پول بوده و از عهده کشت فندق در ملاج اشخاص بر نخواهند آمد.

۶ - طبق مدارک موجود، دامنه اختیارات مشول عملیات ماش اندازی موقتا محدود و ابتکار عمل تا اطلاع ثانوی بعهد دایره ملاج کوبی تحت نظارت مستقیم اسکندرخان، و افراد تحت تعلیم گذارده شده است.

حمله به مشورت خانه

در حالیکه هنوز تحقیقات عدیده در مورد ندانم کاریهای اسکندرخان ادامه داشت عمده ای از اشخاص مجهول الهویه، بدون دخالت اسکندرخان به مشورت خانه مبارکه نزول اجلال فرموده و عملیات ضرب و شتم را در باره گروه بدلکاران مرعی داشتند و در حالیکه یداله بی ریخت جلسه را بحالت اعتراض ترك می کرد، کلیه لوازم آلات موجود در مشورت خانه را جهت گیراندن در زیر دیک به نقطه نامعلومی حمل نمودند.

در همین موقع نوروزخان ممتنع که در اثر سرو صدای زیاد از خواب پریده بود گفت: بالاخره این جیره ما را میدهند یا نه؟!



میشود، این پندار صحیح است که کارمند کار نمی کند؟

کارمندی آید که کاربند، می آید و کار میکند. اما زمانی که با محیط آشنا میشود. مهرها را میشناسد. روابط مهرها را در مییابد. همکار داناتر از خود را کم کارتر از خود می بیند «کاربدستان هائی» را می بیند که بیشترین هنرشان اینست که نامه ای مینویسند که کمتر کسی معنائی برای آن بیابد و بهترین سرگرمیشان اینست که در بی نانی و نوانی کمیته های متعدد تشکیل بدهند و خود عضو اصلی آن کمیته باشند، این حقیقت را بصرافت طبع در می یابد که در این دایره بسته دولتمردان خرده پا حسیران ایستاده و هیچکس - بی اشاره ای - او را به بازی نمیگیرد. اگر یاری پر خاشخونی ندارد، که نتیجه را میدانند، آشفته، بی قید، افسرده و کم کار می شود. هر روز خسته تر از روز قبل و هر روز جای دشت تر و سیکار بیشتر و انتظار که سالها بیایند و بروند و سن بازنشستگی از راه برسد و چه آرزوهای دور و درازی برای شروع زندگی بعد از بازنشستگی و همان داستان همیشگی: کار در شرکت خصوصی، دلالتی در معاملات ملکی سرمصل و حداکثر آرزوی خرید دستگاه جوجه کشی که هم سرگرمی است و هم گوشه ای از خرج را میگیرد با این رویای خوش که هر کدام از جوجه ها مریض شدند، میکشیم، خودمان میخوریم!

«همیم - الف»

و هیچ مفری باقی نگذاشته است. کارمندی که در این تار عنکبوت گرفتار آمده تا زمانی که بافتخار بازنشستگی نائل آید، باید بی اختیار و بدون هدف بالا و پائین برود. هر رئیس جدیدی مدعی تازه ای است و هر اعتراضی تضییع تازه ای بدنبال دارد. دماغش را بخاک می مالند که «حرف زیادی» نزند. گوشش را می کشند که ادب شود. مستخدم را بر او میگذارند که جای بیر و خبر بیاورد و یک شغل بر دورد سر برایش تدارک می بینند که حالش جا بیاید و حتی «تقاضای وام» او را گم می کنند که حواسش جمع شود و اگر بخت یار نباشد و یکبار - فقط یک بار - کنترل اعصابش را از دست بدهد و بلند حرف بزند، انگ «اختلال قوای دماغی در اثر خستگی ناشی از کار» را برایشانی اش می چسبانند. یا چنانکه اتفاق افتاده است اگر وجود سوسک پخته را در آش «سلف سرویس» نپذیرد، با یک ابلاغ به آشنی وادارش میکنند که: گر تو بهتر میزنی بستان بزن! و صد البته اگر هیچیک از شیوه های عروسوم موثر نیفتاد آخرین حربه را بکار میبرند: مجبورش میکنند بیکار بیلکد تا قدر عاقبت را بدانند. بر این اساس در هر سازمان دولتی کم و بیش قسمتی باین مهم اختصاص دارد. گوشه ای برای بلیکیدن، بیکار نشستن و بیکار شدن و کارگاه حصیر بافی نیمچه دولتمردان همچنان میبافد و میبافد و همبستگی های فامیلی و مسلکی و آنچه را که منشاء منافع مشترک دارد، در این حصیر بیکارچه در این تافته جدا بافته تجلی میبخشد. و آیا در چنین شرائطی که بیکارها کردن کارمند تنبیه شدید و در اغلب موارد آخرین و موثرترین مجازات محسوب

بقیه: ملت و قدرت



پیام مشهور خود «فرانسه آزاد» را بنیاد نهاد که در کنار متفین جنگ را ادامه داد و در بعضی مستعمرات فرانسه نیز مستقر شد. در عین حال در خود فرانسه نیز به تدریج سازمان «مقاومت» ایجاد شد که نقش مهمی در مبارزه با آلمانها ایفا کرد. پس از استخلاص پاریس و فرانسه سه حزب بزرگ در عرصه سیاست فرانسه ظاهر شدند: حزب «ام. ا. ر. پ.» (جنبش مردمی جمهوریخواهان) که از عناصر معتدل و احیانا چپ‌گرا تشکیل شده بود، حزب کمونیست، و حزب سوسیالیست، و با شرکت همین سه حزب بود که ژنرال دوگل حکومت موقتی را تشکیل داد و دست به اقدامات اساسی از قبیل ملی کردن صنایع و موسسات بزرگ مالی، ایجاد بیمه‌های اجتماعی و نظایر آن زد. ولی بر سر تدوین قانون اساسی بین ژنرال دوگل و احزاب اختلافات اساسی بروز کرد و ژنرال دوگل از حکومت کنار رفت. سرانجام قانون اساسی جمهوری چهارم در سال ۱۹۴۶ به تصویب رسید که از لحاظ شکل شباهت زیادی به جمهوری سوم داشت. همان دو مجلس، و همان انتخاب رئیس جمهوری از طرف جلسه مشترک مجلسین به مدت هفت سال.

آنچه جمهوری چهارم را از جمهوری سوم مشخص میسازد، قدرت فوق‌العاده و بیسابقه احزاب در دولت است. در حالی که در جمهوری سوم احزاب (بغیر از حزب کمونیست) انضباط زیادی بر اعضا خود تحمیل نمی‌کردند و چه نمایندگان در مجلس و چه وزیران در کابینه، به میزان زیادی سلیقه‌ها و تمایلات خود را در تصمیماتشان به کار میبردند، در جمهوری چهارم سه حزب بزرگ انضباط زیادی داشتند و مثلاً آقای فلان نماینده مجلس، یا آقای بیمان وزیر کابینه، مجری مطیع و دقیق برنامه و دستورهای حزب بود. ضمناً حزب کمونیست در این دوره قریب ربع آراء عمومی را در دست داشت و عرصه سیاست، خیلی بیش از پیش میدان مبارزه نیروهای متضاد و متخاصم بود.

به طوری که می‌دانید جمهوری چهارم از حل مسئله الجزیره عاجز مانده و وضع بحرانی جامعه فرانسه سرکار آمدن مجدد ژنرال دوگل را ایجاب کرد.

اگر بخواهیم جمهوری چهارم را در جمله کوتاهی تعریف کنیم بایست بگوئیم که این رژیم تضاد عوامل محافظه‌کار جامعه را با عوامل نوظهور به روشن ترین وضعی نشان داد و با اینکه احزاب چپ به بیرونی‌های بزرگی رسیدند، تساوی تقریبی قواسب شد که «قدرت» محکم و استواری مستقر نشود.

۸ - جمهوری پنجم (از ۱۹۵۸ تاکنون) قبلاً تذکر داده شد که ژنرال دوگل بر سر تدوین قانونی اساسی با احزاب اختلاف پیدا کرد و از کار کناره گرفت. حالا که کشور به او نیازمند شده بود طبیعی بود که ژنرال دوگل سلیقه خود را در امر حکومت به کار برد و رژیمی را که به صلاح فرانسه میدانید ایجاد کند. قانون اساسی این رژیم، که رژیم «ریاست جمهوری» نام گرفته است، در بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۵۸ در فراندای که مردم فرانسه به اکثریت تقریباً چهار پنجم رای دهندگان به آن رای موافق دادند به تصویب رسید.

در این رژیم، رئیس جمهوری برای مدت هفت سال انتخاب میشود و زمام امور کشور را در دست میگیرد و نخست وزیری تعیین میکند که در مقابل مجلسین مسئول است. ملاحظه میکنید که تفاوت اساسی این رژیم با جمهوریهای سوم و چهارم اینست که در آن دو رژیم، مجلسین تقریباً فعال مایشاء بودند و هر دولتی را میخواستند می‌آوردند یا میبردند، و رئیس جمهوری نقشی تقریباً تشریفاتی داشت، در حالی که در این رژیم قوه اجرائیه در شخص رئیس جمهوری ثابت خیلی زیادی دارد. البته يك اشکال بزرگ در کار هست و آن اینکه اگر بین رئیس جمهوری و مجلسین اختلاف اساسی پیش بیاید تکلیف چیست؟ اهمیت فوق‌العاده انتخابات اخیر فرانسه در همین بود که اگر اکثریت مجلس را جیبها میبردند چه وضعی پیش می‌آمد، البته این اتفاق نیفتاد و مسئله پیش نیامد، ولی به هر حال این ابهام در جمهوری پنجم هست.

از طرف دیگر تجربه نشان داده است که ادعای عده‌ای از مخالفین قانون اساسی جمهوری پنجم که میگفتند این رژیم به قامت ژنرال دوگل دوخته شده است و کس دیگری از عهده آن بر نیاید، صحیح نبوده است. رژژ پمپیدو و پئیس از او «ژسکارستن» به خوبی از عهده اداره کشور و قبولاندن مقام و شخصیت خود به ملت فرانسه برآمده‌اند.

ولی به هر حال، شکل ظاهری «قدرت» در جمهوری پنجم نباید سوء تفاهم ایجاد کند و تصور شود که رئیس جمهوری و مجلسین به طور انحصاری بر کشور حکومت میکنند. عواملی که مستقیم یا غیر مستقیم در «قدرت» مشارکت دارند آنقدر متعدّدند که ذکر همه آنها از گنجایش این مقاله خارج است.

تعدادی از این عوامل از ایسین قبیلند:

۱ - احزاب فرانسه پس از دوره کم‌انضباطی جمهوری سوم و پر انضباطی

جمهوری چهارم، اکنون به وضع نسبتاً معادلی درآمده‌اند و باید آنها را از عوامل مهم «قدرت» به‌شمار آورد. در اهمیت و قدرت آنها همین بس که اگر اتحاد چپها عملی میشد و انتخابات را میبردند در «شمایل اجتماعی و سیاسی» فرانسه تغییرات اساسی پدید می‌آمد. باید در نظر داشت که حتی هم اکنون که در انتخابات پیروز نشده‌اند رئیس جمهوری و دولت به هیچوجه آنها را ندیده نمیگیرند و نمیتوانند بگیرند، و در هر اقدامی که به عمل می‌آورند این حساب را میکنند که واکنش حزبهای دست چپ از چه قرار خواهد بود. حتی اخیراً آقای ژسکارستن یک سوسیالیست را به نام «رکار» دعوت به همکاری، در دولت کرده و این امر غوغای بزرگی در عرصه سیاست فرانسه به راه انداخته است.

۲ - «محدودیت» رئیس جمهوری منحصر به نظرها و رویه‌های احزاب مخالف نیست. حزب اکثریت خود نیز سازمان پر قدرتی است که رئیس جمهوری باید رعایت نظرهای آن را بکند. میدانید که از آغاز کار، طرفداران «ژسکارستن» اقلیتی را در اکثریت ژنرال دوگل تشکیل میدادند. در حال حاضر نیز اکثریت از طرفداران ژسکارستن از يك طرف و «گلیستها» که رهبری آنها با آقای «ژاک شیراک» است از طرف دیگر تشکیل میشود که با بسیاری از اقدامات ژسکارستن سر به مخالفت بر میدارند. همه اینها را باید در مطالعه «قدرت» در فرانسه به حساب آورد.

۳ - سندیکاها، محکم و استوار، از مهمترین عوامل اجتماعی فرانسه هستند، و با آنکه طبق رویه دیرینه فرانسه (برعکس انگلستان) از دخالت در سیاست خودداری میکنند، ولی محال است دستگاه حکومت بخواهد اقدامی کند و عکس‌العمل سندیکاها را در نظر نگیرد.

۴ - «مرکزیت» در حکومت که از زمان ریشلیو ولوی چهاردهم شروع شد به علل گوناگونی در زمان انقلاب و بعد از آن، تا پایان امپراتوری دوم با شدت و بعد از آن با اعتدال بیشتری ادامه یافت، و استادان تقریباً در شهرستانها همه کاره بودند. از بعد از جنگ دوم تا حدودی، و طی سالهای اخیر خیلی به شدت، بسا مرکزیت مبارزه میشود، و هم مردم و هم دستگاههای دولتی به معایب و ضررهای مرکزیت پی برده‌اند. روز به روز قدرت و امکانات عمل مردم هر منطقه در مورد امور محلی افزوده میشود.

دوتا از جنبشهای معاصر در این مورد شایان توجه است:

اولاً «جنبش «رژیونالیسم» که همین تحول در جهت توسعه اختیارات و امکانات محلی مردم در مورد امور مربوط به خود است.

ثانیاً جنبش «مشارکت» که هدفش دخالت دادن هر چه بیشتر مردم، در سطحهای مختلف، در امور جامعه است. سلیقه‌های شخصی آقای ژسکارستن کمک زیادی به اشاعه این جنبش کرده است، چه از نظر افکار عمومی، و چه از نظر عملی.



خیلی با نمک است که بنده وقتی مقاله هفته قبل را شروع کردم قصد این بود که ابتدا مثال فرانسه را ذکر کنم و بعد نتایج درباره کشورمان بگیرم و همه این حرفها را در يك مقاله بزنم. حالاً با نهایت اختصاری که رعایت کرده‌ام و حتی تعدادی از مسایل اساسی و لازم را نیز برای رعایت کوتاهی کلام ناگفته گذاشته‌ام، تازه بحث «مثال» به پایان رسید.

ناگزیر، و با عرض معذرت، اصل مطلب در شماره آینده.



مژده به اهل مطالعه

«استادان - روشنفکران - دانشجویان - دانش آموزان»

بمناسبت هفته کتاب

نمایشگاه کتاب ناشران بزرگ در محل نمایشگاه انتشارات

اقبال واقع در خیابان کورش کبیر «جاده قدیم شمیران»

شماره ۲۷۳ (مقابل درب خروجی سینما مولن روژ) با

تخفیف ۰/۳۰ گشایش یافت.

زمان: چهارشنبه ۱۷ آبانماه (بمدت ۱ هفته) از ساعت ۹ صبح

تا ۸ شب یکسره.

ورزش با اینهمه «استاد» و «بزرگمرد» و اینهمه «نداری» و «بی بندوباری»؟

پرویز ابروانلو

و نام اینان بر ورزش ما حکومت می کرده و می کند. و اگر روزی حساب و کتابی در کار باشد و بخواهند معدل کار و ثمره وجود اینها را در ورزش بررسی کنند، تنها موردی که بدست می آید، «لیست» های متعددیست که اینگروه بناوین مختلف و بابت زحمت های ابدی کشیده، حق الزحمه، حقوق، پاداش و فوق العاده گرفته اند. و اگر از اینها بپرسند: ای استادان، ای مدیران کل، ای مدیران فنی در طول عمری که مصدرکار بوده اید، برای ورزش ده - بخش شهرستان - استان و بالاخره برای ورزش مملکت چه کرده اید؟ چه جوابی دارند بدهند. اگر بپرسند از آغاز تا امروز با بودجه ورزش و با بیت المال مردم چه کار و کارهای مثبتی انجام داده اید چه پاسخی می دهند.

کمبودها و نگرانی های موجود در ورزش پایتخت
جای خود دارد، وای اگر روزی بشهری بروید و ببخواهید ورزش آن شهر را بررسی کنید. آنوقت متوجه می شوید، واقعا هیچ نداریم و هرچه گفته اند

اینروزها، به هر محفل و انجمن و مجلسی وارد شوی، صحبت از «فساد»، «فاسد»، «حیف و میل» و «چاپول» سردمداران گذشته مملکت می شنوی. جالب اینجاست کسانی مورد اتهام هستند که وقتی مصدرکار شدند، و بر مسند وزارت و ریاست نشستند، افسانه ای «باکدامن»، «درستکار» و «باایمان» معرفی شدند! حالا که طشت رسوایی از بام افتاده - و هنوز بزمین نرسیده - اسامی گروهی از آنها که «خادم مردم» و «خدمتگزار جامعه» بودند، بعنوان «خائن» و «چاپونگر» بیت المال، اعلام شده. وای بوقتی که طشت سرنگون به زمین اصابت کند و صدای مهیب آن بلند شود.

ورزش ما هم از این قاعده مستثنی نیست، و از زمان پیدایش خود تاکنون کلی خادم، خدمتگزار، بزرگمرد، استاد، فیلسوف، پرفسور، بخود دیده است، که اسناد و مدارکی در دست نیست تا بدانیم اینان چگونه به این القاب و عناوین دست یافته و به این درجه از اجتهاد رسیده اند! در بیست سال اخیر، همه جاروح

و هرچه را که ظاهراً ساخته اند، طبل توخالی بوده است.

از زمان طفولیت تاکنون می شنیدیم که «استادند» هنوز همانها را می بینیم که این سمت را یدک می کشند. حالا استاد چه چیزی هستند، خدا عالم است. استاد، ریال اند. استاد پوکر و قمارهای کلان و ویسکی اند. استاد صدجا حقوق بگیرند. استاد سفرهای تفریحی همراه با گروه های ورزشی هستند. مدیر کل منقل اند. مدیر کل عیاشی و خوشگذرانی اند. فیلسوف و پرفسور و مربی و علامه اند، در چه کار و چه رشته ای میدانیم ولی نمیدانیم!

ولی، هرچه را ندانیم، اینرا میدانیم که اینان استاد «نارضا» سازی اند. گو، چیزی که هست لفظ پشت هم اندازی جالبی دارند. یا هنبری هایی مثل خوددارند. ثست و صدای پر طنین دارند. و بنوعی جیره خوار دارند، تا هر چند یکبار سمت استادی اینان را منعکس کنند، تا از قلم و چشم و گوش مردم نیفتد. بلکه با چنین استادان و بزرگمردانی که ربع قرن است بر ورزش ما حکومت می کنند و سیر تا پیاز ورزش را در مشت خود دارند، از ورزش کشورمان پیش ازین نباید، توقع داشت. و تا اینان هستند، ورزشکاران ما راه بجایی نخواهند برد، مگر آنکه یک خانه تکانی درست در ورزش ایران بعمل آید که واقعا روح خدمت و اشتیاق خدمتگذاری در وجودشان موج بزند.

محرومیت تیم ملی جوانان ایران تحت بررسی است

بدنبال اعتراض فدراسیون فوتبال ایران، نسبت به تصمیم کمیته داوری مسابقه های فوتبال جوانان آسیا، که سبب شد تا تیم ملی جوانان ایران از دیدارهای تیم های نهایی محروم شود، کنفدراسیون فوتبال آسیا در نامه ای به امضای «داتوئا هوجین» دبیر کل کنفدراسیون، به فدراسیون فوتبال ایران اعلام کرده است، اعتراض ایران تحت بررسی است و نتیجه آن بزودی اعلام می شود.

چنانچه در این رسیدگی حق به تیم ایران داده شود، و رونوشت آن را به فدراسیون بین المللی و کمیته مسابقه های جهانی فوتبال جوانان بفرستند، آنوقت اعزام دو تیم جوانان عراق و کره جنوبی به این مسابقه ها، با اشکالاتی روبرو خواهد شد. و حداقل قضیه آن خواهد بود که فدراسیون بین المللی برای مسابقه های جام جوانان آسیا، اعتباری قائل نخواهد شد. مگر آنکه دیدار ایران و عراق برگزار شود و برنده این دیدار باکره جنوبی مسابقه دهد و تیم های اول و دوم به مسابقه های جام جهانی جوانان اعزام گردند.

□ در محافل فوتبال صحبت از رئیس جدید است و هر گروه برای فدراسیون کاندیدا معرفی می کنند. مبر سرودی، اسداللهی و گلزار از جمله کسانی هستند که ریاست آنها به روزنامه ها کشیده شده است و بیشترین شانس را به «گلزار» داده اند. ولی اواخر هفته گذشته نام محمود بیاتی هم به این لیست اضافه شد. گویا با او که فعلا در آمریکا بسر می برد تماس هم گرفته شده، ولی بیاتی با توجه به موقعیت کنونی ورزش و بخصوص فوتبال، پاسخ رد داده است.

□ آخرین چکی که قبل از استعفاي هوشنگ دیده بان کفیل سابق فدراسیون فوتبال به امضای وی رسید مربوط بود به مرحوم خان سردار سالها بود که فدراسیون مقرری ماهانه ای برای خان سردار تعیین کرده بود. و هرماه به او می پرداختست هنگامیکه دیده بان در شرف ترک فدراسیون بقیه در صفحه نقل

خود گفت، طی پانزده روز تحقیق متوجه شده ام چک در وجه فدراسیونی که «محمدعلی کلی» در رونق ورزش آن سهم زیادی دارد پرداخت شده است.

□ گفته می شود دو هفته پیش نادر جهانبانی دبیر کل ورزش تصمیم قطعی خود را مبنی بر کناره گیری از این سمت گرفت و استعفاي خود را نوشت. ولی مقامات بالا رای او را زده و از او خواستند، فعلا تا مدتی بماند، شاید کارها رو براه شود.

□ همانطور که بیست روز پیش نوشتیم، دیدارهای بین المللی کشتی جام آریامهر انجام نشد. عدم برگزاری مسابقه سه علت داشت. ابتدا، اعتصاب کارکنان ورزش سببی شد تا بیج هیچ همدرستی در اردو زیاد شود. دوم تلفیق ها و تهدیدهایی که از طرف گروه های انجام می شد تا کشتی گیران را از این مسابقه ها باز دارد که سرانجام منجر به ترک عده ای از کشتی گیران از اردو شد، و چون تعدادی از کشتی گیران مانده بودند، اعلام شد که بهر ترتیب مسابقه برگزار می شود. در اینجا بود که علت سوم پیدا شد و

درگوشی ورزشی:

□ هرروز که می گذرد، دامنه اعتصابهای گوناگون در ورزش گسترش می یابد. آخرین این اعتصابها مربوط به کارمندان دفتر مشترک بود. در کریدور های دفتر مشترک گفته می شود دلیل اعتصاب «بیکاری» و سر رفتن حوصله کارمندان می باشد. چون کارمندان این دفتر سراسر سال را تقریباً بیکار هستند و اکنون که دامنه اعتصابها گسترش یافته، صددرصد بیکار شده و نتیجتاً حوصله شان نکلی سر رفته، و دست به اعتصاب زده اند!

□ قبلا در ستون درگوشی از قول یکی از کارمندان سازمان ورزش نوشتیم که یکی از فدراسیونها چک پانصد هزار تومانی ازسالی سازمان ورزش را نقد کرده و پس از تقسیم قسمت اعظم پول بین کارمندان و مشاوران، بقیه آنرا پس فرستاده است. این کارمند در تلفن مجدد

مشولان متوجه شدند که با اعتصاب کارکنان ورزش، خدمات و سرویس این مسابقه ها را که سه روز طول می کشد، چگونه فراهم کنند. همین جا بود که اعلام کردند دیدارها موقوف شده و تیم های مهمان دست از پا درازتر به کشورهای خود بازگشتند

از همه جا رانده در به در دنبال «کارتن»

رسمی هیچ سازمان و وزارتخانه ای نیست، پانزدهم هم دریافت نمی کند، و تنهامرد آمدن هزار و چهارصد تومان است که ماهانه و بعنوان کارمند قراردادی از دانشگاه می گیرد.

می بینید، نتیجه ترستی در ورزش ما این میشود که یک نفر با چهل سال سابقه خدمت در ورزش، از همه جا رانده و مانده، کز تدارک ترک وطن است و شاید هم دایم بخود سرکوفت بزند که چرا اینهمه سال را به «درستی» و «صداقت» گذرانده، که امروز در چنین مهلکه ای یافتند

حسین صدقیانی، پیردیز فوتبال ایران، که بقول خاص و عام آدم درستی است، در به در دنبال «کارتن» می گردد تا اسباب و اثاثیه خود را در آن بریزد، و راهی ترکیه شود و بقیه عمر را در آن کشور بگذراند.

دلیل این عجله در رفتن، فشاری است که مسئولان راه آهن به صدقیانی می آورند که هرچه زودتر اتاقش را در استادیوم راه آهن تخلیه کند و حتی تلفن او را قطع کرده و به او ابلاغ شده که ورزش راه آهن دیگر نیازی به او ندارد.

صدقیانی که سالها سرپرست ورزش راه آهن بوده، حالا دستش از همه جا کوتاه شده و چون کارمند

بقیه: نسل امروز

و تاثیر این قانون ، فقط وقتی پایان می‌یابد که زندگی انسان پایان یابد... و تنها در گورستان است که آرامش و عدالت حکم فرماست... نه! هرگز چنین نیست! و نباید چنین باشد... در این عاشوراها که از تبریز تا نیریز و از کرمان تا مازندران و از خراسان تا کرمانشاهان برپا شده است و باغهای سوخته‌ی خزان زده که در هر گوشه و کنار وطن ، بستر گل‌های پرپر شده‌ی زهراست... باید آن منطق عالی انسانی ، چهره بنمایید... عقل باید به داوری برخیزد و آرامش منطق ، چنانکه در روزهای همبستگی ملی دانشگاہیان رو نموده است ، باید باشعار های انسانی مبارزه ، آرایش یابد نسل جوان که تیره

بوده‌اند و اکنون هم هستند که هر یک به دلالتی و از موضعی ، یا چون تغییر بنفع آنان نیست یا آن مخالفت میکنند و یا چون از درک تغییر عاجزند، حتی با خلوص نیت، سد راه آن میشوند...

ولی نسل جوان باید بداند که با شکستن وسوزاندن و برپا دادن... نمیتوان صحت یک حرکت اجتماعی و مبارزه‌ی برحق را اثبات کرد.

ای گل‌های پرپر شده‌ی عاشوراها ما ! در کنار پرچم‌های سبز و سرخ که برافراشته‌اید ، پرچم سفید را نیز برافرازید که هماهنگی رنگها ، رنگ پرچم وطن ما ایران را بنمایاند...

برای ایران است که فریاد برمی‌آورد و رنگی جز رنگ ایرانیست در زیر این آسمان شفاف و نیلگون ، نمیتواند و نباید جلوه‌گر مبارزات شما باشد.

گوشه‌ی وطن می‌جوشد و می‌خروشد ، باید بدانند که پر سردرهای تاریخ قرار دارد و در برابر خطرترین تصمیم تاریخ خود ایستاده است... آینده‌ی او معلق به این تصمیم خود اوست... او کدام راه را در پیش خواهد گرفت...؟ راه مرهم نهادن بر زخم‌های وطن ، درمان کردن دردها ، بنا کردن یک زندگی آزاد و خوشبخت و پرثمرت...؟ یاراه ناپود کردن هر آنچه او و گلشن‌گانش یا پنج و مرارت ساخته‌اند...؟ در راه برپا دادن همه‌ی امیدها و آرزوها...؟

در این عاشورا های خونین ، آن دسته از گل‌های زهرا که عقل و وجدان دارند و حجاب‌اکبر فشریت و جمود ، چشم ضمیرشان را کور نکرده‌است در اخذ تصمیم ، درنگ نمی‌کنند و راه نخست را پیش می‌گیرند...

میدانم که در پیچ های تند تاریخ ، همیشه کسانی

بقیه: در گوشی

بود خبردار شد از طرف کمیته ملی المپیک چک دهمزار تومانی برای خان سردار صادر شده ، ولی چون خان سردار فوت شده بود ، دیده‌بان چک را امضاء کرد و به حساب خان سردار ریخت تا به خانمی که

مامور کفن و دفن خان سردار بود پرداخت شود .

با اینکه بیش از هفت سال از دیدارهای جام جهانی کوچک می‌گذرد ، اینروزها صحبت این جام و صد هزار دلاری که بخاطر شرکت تیم ملی فوتبال ایران از طرف برزیلیها به فدراسیون فوتبال

است ، فوتبالیست هایی که بنسبست های مختلف و برای مدتی محروم شده‌اند ، بخشیده خواهند شد . از جمله این محرومین که مهر «محرومیت ابد از فوتبال» را همراه دارد ، «کردانی» است که موضوع «بیژن» و «بهمن» او سب شد تا شهباز مسابقه برده را به پرسپولیس ببازد .

ایران پرداخت شده ، زیاد شنیده می‌شود . یکی از خبرنگاران که در بدر دنبال اسناد و مدارک این پول است ، در گوشی می‌گفت هیچگونه سند و مدرکی موجود نیست تا روشن شود ۷۰۰ هزار تومان آروز به چه صورتی خرج شده است . در محافل وابسته به فوتبال شایع

بقیه: در نگاهی دیگر

و اشعاری چاپ کنیم که حاوی این مضامین باشد. البته اگر خوانندگان عزیز دقت کرده باشند. میان همه مطالب ما چه مقالات و چه اشعار و داستانها پیوندی هست که در یک روال و از مقوله «مرثی» باشد ولی در کل مجله «صندوق شکایات» نیست و اکثریت خوانندگان فردوسی از ما توقع دارند که در حد یک مجله خواندنی و آموزنده و آگاه کننده باشیم. نه حتی در حد یک روزنامه که مآقع را منعکس می‌کند و شکایات مردم را مسائل روزمره . در حال میان اشعاری که رسیده مطلب جالبی خواندیم از «ابوالفضل حبیبیان» که بدل نشستنی است - هرچند در حد یک شعر استحکام چندانی ندارد ولی حرف آن جالب است. شما هم بخوانید:

په شاطر سخت میرید:

- «نان تو شده کوچک - مقوایت شده کافد ، دگر پرپر زنان روی هوا ، از دست میلزود . چرا حق محلی را ، چنین آسان تو می‌بلمی؟ مروت کو ، انصافت کجا رفته؟»
تمیج کرد و ناناو گفت:

- «ای مادر! به حق حق، که حق تو فقط این نیست، لیک از هر کسی تنها به حد تو ، ز حق خود دفاع می‌کود - دگر انسان - یا آن‌ها که میدانیم و میدانند چنین حق را به‌زیریا ، لکن هرگز نمی‌کودند».

عکس‌های شه‌ما برای آرشیو مجله

عده‌ای از دوستان یا اعلام ما که متأسفانه بر اثر انحلال مجله و تاراج دولت هویدا و دارودسته او، مجله‌فلا فاقد آرشیو عکس می‌باشد پیشنهاد کرده‌اند که در زمینه های گوناگون - بخصوص وقایع اخیر ایران - می‌توانند عکس‌هایی در اختیار ما بگذارند . همچنین عکس‌هایی که در جراید خارجی چاپ شده است. ما از این پیشنهاد با تشکر فراوان استقبال می‌کنیم. دوستانی که مایلند می‌توانند عکس‌هایی که خود گرفته‌اند و یا در نشریات خارجی هر اختیار دارند برای آرشیو مجله فردوسی بفرستند . که این لطف آنان را هرگز فراموش نخواهیم کرد.

برای ما «بت» نسازید

تذکری داده است «علیرضا شبان» که ترا بخدا برای ما مردم - بخصوص جوانان (بت) نسازید... آنچنان که برای عده زیادی در گذشته کردید. نودبانی شدید

دو نامه یکجور و جوابیه آن

از نامه‌های محبت آمیز مردم بسیار گفتیم اما دو نامه یکجور در دو پاکت جداگانه داریم ولی کاغذ آن از یک دفترچه و یک شکل (که البته طرف سعی کرده خطش شبیه نباشد) پس از خیلی هتاک‌ها نوشته «یک روز به هویدا و آموزگار و همایون... و غیره حمله کردید و مطالب مجله‌تان پر شد روزهای دیگر چه خاکی بر سرتان خواهید کرد .»

و سپس نویسنده (که در یکی «ناظمی» امضاء کرده و در دیگری خود را فقط کارمند آگاهی معرفی نموده) قسمتی از کلکسیون خانوادگی را که مبالغی فحش‌های آب نکشیده و چاروداری است برای ما فرستاده که صدالبته شما آگاهی طرف می‌تواند از چه قماش‌ی باشد و کجایش سوخته و اما چون امکان دارد بدین ترتیب کلکسیون ذیقیمت آنها ناقص بماند از شخص و یا اشخاص مذکور تقاضا میشود برای گرفتن نیمی از کلکسیون خانوادگی خود بما مراجعه نمایند و اگر وقت ندارند میتوانند یکی از محارم و بستگان نزدیک خود را بفرستند تا در اختیارشان بگذاریم!

فردوسی - صفحه ۴۱

که آنها بالا بروند. پشت خم کردید تا بردوش شما پا بگذارند و شناسا شوند... این دوست در واقع درست نمک روی زخم ما پاشیده‌اند که عده‌ای از آنها که برایشان «پل» شدیم و برادری کردیم و حتی پدری ، بدجوری مارا بدن‌دان گزیدند و ناسپاسی کردند و تهمت زدند و چه روزها ، ماه‌ها و سالها سرافی از آنها پیدا نبود که سهل است بریش ما هم خندیدند. ولی در هر حال این تجربه تلخ موجب نمی‌شود که مانند گذشته سعی کنیم تا استعداد های جوان ، در صفحات مجله فردوسی خود را متجلی کنند و حقانیت خود را بروز دهند.

پیامی از دوستان پاکستانی

در میان انبوه نامه‌ها که تمامی روحیه بخش و موجب دلگرمی ماست یک نامه هم داشتیم از دوستان پاکستانی که در دانشگاه تهران درس می‌خوانند بخط فارسی، هرچند نه بفارسی سلیس ولی خیلی گویا که مقالات مجله را در جهت آرمان‌های خود دیده‌اند . ما هم برای این دوستان «داود نظیر - سیدحسین ممتاز - بانو جهان خان بانو - و امیر داود» امید موفقیت داریم و آرزو می‌کنیم ملت برادر ما پاکستان هم در جهت نیل به آزادی و حکومت مشروطه موفق باشند .

آگاهی ۱۰۰ - کنکوریه‌ها میدانید چرا موفق نبودید؟

نظر به اینکه در خرداد ماه گذشته اکثر سئوالات کنکور از مطالب نظام جدید بود در حالیکه دیپلمه های نظام قدیم از این مطالب بی اطلاع بودند همین امر باعث عدم موفقیت آنها شد. آیا میدانید که اگر به روش گذشته خود را برای کنکور آماده کنید باز هم توفیق چندانی نخواهید داشت.

ما مشکل شما را با تشکیل کلاسهای زیر حل کرده ایم

داوطلبان نظام قدیم در کلاسهای تخصصی شما تشکیل داده ایم علاوه برآنکه شما را با صحیح ترین روش تستی آشنا میسازیم مطالب نظام جدید را نیز مفصلا و دقیقا تدریس مینماییم

داوطلبان نظام جدید در کلاسهای تخصصی شما است علاوه بر یادآوری کامل مطالب دوره دبیرستان شما را با صحیح ترین روش تستی آشنا میسازیم

تذکر لازم - برای کلاس بندی صحیح نمره آزمون دانش آموزان سال قبل ضروری میباشد

آدرس: شاه آباد - نبش ملت دبیرستان بوعلی سینا: تلفن ۳۱۴۰۴۴

دیوانه‌ها آزادند

Anima Persa

«ونیز» شهر اسرار

بازیگران : ویتوریو گاسمن - کاترین ابراز می‌گردد . او را میتوان بواسطه دونوو - انیسی الونیا - جینو کاولیری - ویژه‌گیهانی که دارد از نظر یک بیمار مبتلا فیلمنامه از : برناردینو زاپونی . تدوین از : برناردوکالیزی - موسیقی متن از : فرانسیس لی - دستیار کارگردان : کلادیوری - کارگردان : دینوریی زمان ۸۵ دقیقه .

«دینوریی» را میتوان از جهاتی جزو فیلمسازان کمیک و گاه واقع‌گرای تندخویی محسوب داشت که پس از «بوی خوش زن» با آن طنز گزنده و نیش‌دار، اکنون فیلم «دیوانه‌ها آزادند» را در مقابل داریم با «ویتوریو گاسمن» بازیگر ثابت و بار جدانشدنی در آثار دینوریی... فیلم بررسی عمیق در افکار افرادی است که از بعضی نقطه‌نظرها دچار نارسایی روانی هستند . در این اثر «تینو» چهره یک راوی یا بازگو کننده ماجرا را بخود گرفته که از زمان ورود وی به ونیز تماشاگر نیز لحظه به لحظه همراه او در مسیر وقایع فیلم قرار میگیرد . خاله «الیزا» بی‌اینکه عواطف خویش را ابراز دارد چون تکه‌یخ متحرکی میماند که تنها عنوان خاله بودن را یدک میکشد. از سوئی همسر او «فابیو» دیکتاتور چهره‌ای است که تنها سخنگوی قصر متروکی واقع در ونیز است.

«فابیو» با خوابیدن مخالف است چرا که او خیال می‌کند که جانوران هنگام خواب به فعالیت میپردازند. از نظر توجیه این مطلب می‌توان چنین انگاشت که کاپوس‌های متجلی شده نمایانگر وجود افکار مخفی تر ضمیر ناخود آگاه «فابیو» است که هنگام خواب بر روی مستولی میشود . «فابیو» از درگیری یا اینگونه افکار که در جامعه اجازه خودنمایی نمی‌یابد ، اظهار عجز می‌کند و بدین سبب است که می‌بندارد انسان خیلی بالاتر از آن می‌باشد که بخواهد بخوابد؟! از سوئی «فابیو» با زشت‌انگاری که به جامعه می‌بخشد ، «ونیز» و شاید جهان رادر حال نابودی می‌بندارد، افکار کلاسیک وی تحت تاثیر هجوم موج نوگرایان مورد تزلزل واقع شده و او مو وریش بلندپسرها را دلیلی بر گرایش تخریب آداب و سنتی میدانند که بر علیه فشر میانسال ظهور کرده است . او مردم را به مثابه «ونیز» می‌بیند که نقش تندیده و فاسد و فرسوده خود را در زیر نقابی از روغن و ماسک‌های فریبنده محبوس ساخته و شاید طی چند سال بعد آنان نیز همانند «ونیز» به زیر آب خواهند رفت و طبق نظر بدبینانه «فابیو» در باطن نوگرایی خود مدفون خواهند شد .

شکست یا جدایی مخصوص تر شخصیت «فابیو» بصورت دوگانگی شخصیت بازیگران : ویتوریو گاسمن - کاترین ابراز می‌گردد . او را میتوان بواسطه دونوو - انیسی الونیا - جینو کاولیری - ویژه‌گیهانی که دارد از نظر یک بیمار مبتلا فیلمنامه از : برناردینو زاپونی . تدوین از : برناردوکالیزی - موسیقی متن از : فرانسیس لی - دستیار کارگردان : کلادیوری - کارگردان : دینوریی زمان ۸۵ دقیقه .

«دینوریی» را میتوان از جهاتی جزو فیلمسازان کمیک و گاه واقع‌گرای تندخویی محسوب داشت که پس از «بوی خوش زن» با آن طنز گزنده و نیش‌دار، اکنون فیلم «دیوانه‌ها آزادند» را در مقابل داریم با «ویتوریو گاسمن» بازیگر ثابت و بار جدانشدنی در آثار دینوریی... فیلم بررسی عمیق در افکار افرادی است که از بعضی نقطه‌نظرها دچار نارسایی روانی هستند . در این اثر «تینو» چهره یک راوی یا بازگو کننده ماجرا را بخود گرفته که از زمان ورود وی به ونیز تماشاگر نیز لحظه به لحظه همراه او در مسیر وقایع فیلم قرار میگیرد . خاله «الیزا» بی‌اینکه عواطف خویش را ابراز دارد چون تکه‌یخ متحرکی میماند که تنها عنوان خاله بودن را یدک میکشد. از سوئی همسر او «فابیو» دیکتاتور چهره‌ای است که تنها سخنگوی قصر متروکی واقع در ونیز است.

«فابیو» با خوابیدن مخالف است چرا که او خیال می‌کند که جانوران هنگام خواب به فعالیت میپردازند. از نظر توجیه این مطلب می‌توان چنین انگاشت که کاپوس‌های متجلی شده نمایانگر وجود افکار مخفی تر ضمیر ناخود آگاه «فابیو» است که هنگام خواب بر روی مستولی میشود . «فابیو» از درگیری یا اینگونه افکار که در جامعه اجازه خودنمایی نمی‌یابد ، اظهار عجز می‌کند و بدین سبب است که می‌بندارد انسان خیلی بالاتر از آن می‌باشد که بخواهد بخوابد؟! از سوئی «فابیو» با زشت‌انگاری که به جامعه می‌بخشد ، «ونیز» و شاید جهان رادر حال نابودی می‌بندارد، افکار کلاسیک وی تحت تاثیر هجوم موج نوگرایان مورد تزلزل واقع شده و او مو وریش بلندپسرها را دلیلی بر گرایش تخریب آداب و سنتی میدانند که بر علیه فشر میانسال ظهور کرده است . او مردم را به مثابه «ونیز» می‌بیند که نقش تندیده و فاسد و فرسوده خود را در زیر نقابی از روغن و ماسک‌های فریبنده محبوس ساخته و شاید طی چند سال بعد آنان نیز همانند «ونیز» به زیر آب خواهند رفت و طبق نظر بدبینانه «فابیو» در باطن نوگرایی خود مدفون خواهند شد .

شکست یا جدایی مخصوص تر شخصیت «فابیو» بصورت دوگانگی شخصیت بازیگران : ویتوریو گاسمن - کاترین ابراز می‌گردد . او را میتوان بواسطه دونوو - انیسی الونیا - جینو کاولیری - ویژه‌گیهانی که دارد از نظر یک بیمار مبتلا فیلمنامه از : برناردینو زاپونی . تدوین از : برناردوکالیزی - موسیقی متن از : فرانسیس لی - دستیار کارگردان : کلادیوری - کارگردان : دینوریی زمان ۸۵ دقیقه .

حالت شیطان را برای بشر دارد که سبب وانگیزه ارتکاب به گناه و مسبب سبک شدن

در حاشیه سینما و فیلم

آشفته بازار

پس از يك دوره فترت تعطیلی سینماها و از آن بدتر نمایش دادن آثار هجو و مبتذل ، گویی دیگر گروهی از سینما روها علاقه چندانی به فیلمهای خوب ابراز نمی‌دارند که جای خود دارد حتی به نفی آنها نیز میپردازند ، چرا که طی سالیان چنان عادت کرده‌اند به تماشای اندام لعبتکان طنز نشینند که اگر فیلمی از چنین ماهی برخوردار نباشد مورد طعنه و در واقع

برای تماشاگر خوش سلیقه !! دیدن فیلم وقت تلف کردن است و هدر دادن پول ...

صرف نظر از این برداشت و چنین انتظاری باید به این آشفته بازار و تشتت فکری اثرهای صوتی جنبی !! را نیز اضافه کرد که واضح‌ترین آنها صدای شکستن انواع تخمه میباشد و گاه شنیدن صدای اصلی فیلم در این هیاهوی بشکن بشکن گم میشود . مضافاً به این که اگر بخواهیم اظهار نظر های بیمورد و تفسیرهای ثانیه‌ای افراد رادر قبال گفتگوی بازیگران فیلم همراه با طعنه و مضحکه‌ای که از این طریق بگوش گوینده میرسد ، اضافه

نمائیم در آن صورت باید آمد و نشست و دید و شنید که این محشر کبری چگونه تشکیل میشود ؟

بهر تقدیر جز آنکه اظهار امیدواری گردد که این ادامه به تناول آجیل مشکل‌گشا ختم نشود و ظاهراً چاره دیگری بنظر نمیرسد . اما میتوان پیشنهادی داشت برای صاحبان سینماها که اگر بتوانند وسیله ایجاد حرارتی فراهم آورند که سوخت آن توسط پوست تخمه تامین شود در آن صورت در زمستان خیلی راحت و بدون دغدغه خیال و صرف مبالغی جهت سوخت شوفازها ، خواهند توانست از این طریق به گرم کردن محفل تماشاگران فیلم کمک بسزائی کنند .



بار گناهان بشر پس از طلب مغفرت شده است چرا که نسبت و انتقال گناه به شیطان صورت میگیرد. اگر بتوان گناه را به گفته «اسکار وایلد»، لذت بی‌قید و شرط نامید در آن صورت شیطان تنها واسطه‌ای خیالی و ساختگی برای گناهکاران توبه‌کار !! بیشتر نخواهد بود.

چنین گریزی از زمان (حال که فابیو خویش را شکل پروفوسور می‌آید) صرفاً تمایل وی به بازگشت دورانی است که با دختر خوانده خود «بیا» عشق ورزی می‌کرد. تمایل به همجواری با «بیا» آنچنان تضج می‌کند که خاله الیزا را به هیبت «بیا» آراسته و عواطف خویش را نسبت به او ابراز میدارد . خاله «الیزا» از اینجهت چنین موردی را می‌پذیرد که ابتدا به ساکن از نار عاطفه و دوستی و عشق همسر خود برخوردار نبود و از سوئی می‌خواهد گرایش‌های «خودآزایی» خویش را تسکین بخشد . شاید از طرفی بتوان قائل شد که وی هنوز قادر نگردیده طبق نظر «زیگموند فروید» عقده «الکترا» را در خود تصفیه کند و علی‌رغم واقعی نبودن پروفوسور به این شخصیت تصنی عشق می‌ورزد چرا که در ظاهر احتمالاً در ، درون این موجود تخیلی ، چهره‌ای از بدر خویش می‌بیند .

ظاهراً خاله‌الیزا هنوز به بلوغ فکری دست نیافته است زیرا هنگامیکه روی سن تئاتر قصر قرار گرفت خویش خویش را از یاد برده و خود را در قالب «بیا» و در حین اجرای قطعه‌ای نمایشی احساس کرد و در لحظاتی تسلط شخصیت «بیا» در او نمودار شد و از طرفی چنانچه اشاره گردید آوج خود آزاری در وی آشکار شده است .

بار گناهان بشر پس از طلب مغفرت شده است چرا که نسبت و انتقال گناه به شیطان صورت میگیرد. اگر بتوان گناه را به گفته «اسکار وایلد»، لذت بی‌قید و شرط نامید در آن صورت شیطان تنها واسطه‌ای خیالی و ساختگی برای گناهکاران توبه‌کار !! بیشتر نخواهد بود.

چنین گریزی از زمان (حال که فابیو خویش را شکل پروفوسور می‌آید) صرفاً تمایل وی به بازگشت دورانی است که با دختر خوانده خود «بیا» عشق ورزی می‌کرد. تمایل به همجواری با «بیا» آنچنان تضج می‌کند که خاله الیزا را به هیبت «بیا» آراسته و عواطف خویش را نسبت به او ابراز میدارد . خاله «الیزا» از اینجهت چنین موردی را می‌پذیرد که ابتدا به ساکن از نار عاطفه و دوستی و عشق همسر خود برخوردار نبود و از سوئی می‌خواهد گرایش‌های «خودآزایی» خویش را تسکین بخشد . شاید از طرفی بتوان قائل شد که وی هنوز قادر نگردیده طبق نظر «زیگموند فروید» عقده «الکترا» را در خود تصفیه کند و علی‌رغم واقعی نبودن پروفوسور به این شخصیت تصنی عشق می‌ورزد چرا که در ظاهر احتمالاً در ، درون این موجود تخیلی ، چهره‌ای از بدر خویش می‌بیند .

ظاهراً خاله‌الیزا هنوز به بلوغ فکری دست نیافته است زیرا هنگامیکه روی سن تئاتر قصر قرار گرفت خویش خویش را از یاد برده و خود را در قالب «بیا» و در حین اجرای قطعه‌ای نمایشی احساس کرد و در لحظاتی تسلط شخصیت «بیا» در او نمودار شد و از طرفی چنانچه اشاره گردید آوج خود آزاری در وی آشکار شده است .

کته جالب در طول ماجرا این است که شخصیت های اصلی ، خویش را گناهکار نمی‌دانند . «فابیو» «پروفوسور» را و خاله‌الیزا، هم «بیا» را مقصر و عامل ایجاد این وقایع می‌بندارند. برای تینو در این میان نمی‌توان نقشی قائل

اگر روزی «ونیز» این شهر عشق براسرار ، زیر آب فرو رود بعدها در سالیان دور و شاید قرون آینده چون «سدوم» یا «آتلانتیس» به افسانه‌ها خواهد پیوست و در آن صورت تنها نامی است و نه نشانی .

سیکو کوآرتز



دقتی را ارائه میدهد
که فقط از سیکو میتوان انتظار داشت.

SEIKO
Quartz



هر لحظه با کانادادرای ••• همیشه با کانادادرای

